


5-295
215110

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی (۱۳۹۲) از کتب اهدائی : جاری	۲۱۲۱۸

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

موضوع

۲۹۵۷

515110

و اگر گفته میشود که ملکه حفظ و اصلاح مال را از اندام جینی اغلب جینی اطفال را در عرف سببه نکند بلکه با خلایق متعاهه میشوند و سببه کسی را میگویند که با التماس یا غلبه انفعاله یعنی بنای کربایی سببه بوده باشد نقصان و ضایعی در عقل او نیست با غلبه ای صنف بوده باشد و حق الحقیقه را در این مقام باید سفاقت باشد یعنی ولایت حاکم و در حق بیخ ثابت است و در خیری که سببه بوده باشد مثلاً بعضی فساد و نقصان در عقل او بوده باشد نسبت با غلبه صنف حوز و لکن چون که در مباحث هر سببه را تقریب کرده اند ما هم از این معنی حاصل آنچه در مباحث هر مقدّمه بوده اند است که سببه کسی است که فائد و سبب بعضی مدّ کو بوده باشد و اگر حفظ سببه را در مباحث نکاح اند میزن موند و هم ای و دیگران از سببه در مباحث نکاح معنی است که در مباحث هر مزوره اند ما این سبب ظاهر ای است از این لفظ عدل و اعراض مزوره اند که مزوره و لکن فساد عقل یا محقق ای مطلب را در جائی دیگر نموده ایم و الله العالم **سؤال** و هم جینی میزایند که عدم در حق حاکم شرع هرگاه ثابت شد و عقد و ذایره های ساخت در موی که معلول باله ریش باشد و اگر از آن هم باشد و معلوم میشود که سبب یا عانی آنکه ریش شده است باذن باله مذکوره عقل او را یکی از موی مثل آن عقد حاکم شرع یا حکم بجهت کدام یک از عقدی مذکور میشود تا یکی غلطی از انابت نماید **جواب** عالیه با تقدیر القای یاد فقهم اندک چیزی از سؤال حوز به سؤالی نیست نظر باینکه مفصله ایان کرم که مباحث فقها اند و سبب عقلی از عدم و شد و سبب استیجاب در ثبوت و ذایره حاکم میزایند که مفصله ایان نموده ام ملاحظه خواهند نمود بلی هرگاه جینی بوده باشد که حاکم شرعی حکم و سفاقت معنی که در سابق ذکر کردیم نموده بعد از آن در عقلی حاجت بخیزد که دانسته شد سببه را در حق خود مقتضای ولایت شرعی بعد از شخصی شد با دعای اینکه ریش شده است باذن او عقد نموده و در این صورت چگونه اگر بگوید که عقد او با اعتقاد و شد معقود شده اگر این دیگر میخیزد است و عقد او مصون بچشم و شد است عقد او مصون بجهت است که و عقد ثانی که از حاکم شرع دیگر صادر شده با اعتقاد عدم و شد با عدم اطلاع و فعل میخیزد اول صادر شده بر معقود بعد از چرخ شرعی پس عقد لاحق واقع شده است بوقت اجل و واقع پس میخیزد بخواند بود و اگر از این میخیزد پس بصره صادر شده حاکم شرع بعد از آنکه ثابت و او شد که عقد او با این بصره صادر شده و حق الحقیقه مستقیم شرایط تحت و واقع نموده است در این صورت حکم بفساد آن عقد میخیزد و عقد حاکم شرع محکوم بجهت خواهد بود اگر چه در این مقام تلخیص گفتی و در مضای بعد از بلوغ حاجت میشود لکن ظاهر ای است که در جینی صورت که محل ورت و حاجت بوده باشد حاکم شرع برضاد آن عقد میخواند نموده پس عقد صادر از این میخیزد پس بصره و حکم برضاد آن میخیزد **سؤال** بغیر مابند هرگاه حاکم شرعی موقوف بر صغر باشد و قبیحی جینی نموده و صغیر باله شد هنوز رشد او ثابت نشده و در نزد حاکم شرع اول یا حاکم شرع دیگر میخواند مدّ که از حق عقد نماید یا حاکم شرع دیگر بدو از حاکم شرع اول و قیّم میخواند عقد کند یا نه **جواب** اصل این مسئله بسطی دارد لکن چون جواب از آن آنچه قلمی شد ظاهر میشود از مترین نشد و السلام علیکم **سؤال** هم جینی بغیر مابند هرگاه خواهد مرا نفع نماید تا حاکم شرعی که ثابت شده است عدم و شد و در حق او در تعلیل میرسد مدعی را که مرافعه نماید دیگر میزایند

و غیر

نکته السامی

جواب آنکه حکایت عدم رشد مفصله دانسته شد هرگاه فرض میشود که حاکم شرع حکم سفاقت نموده و حاکم شرع مطلع شد بر این مطلب تنفیذ حکم حاکم شرع از آن لازم است حاکم شرع دیگر میخواند و در این مقام حکم برضاد آن کند **سؤال** و هم جینی بغیر مابند هرگاه مدعی عقد یا مدعی عقد با مدعی بقیل و تعطیل و مرا نفع کند و معطل قبل صاحب عقد و بقیل و در وجه مذکوره و رخانه او باشد بجهت آنکه سابقاً هم در رخانه او بوده اما جبر میخواند و معتز را از آنکه نیاید و دعوی او ساقط میشود یا نه **جواب** نظر باینکه در جواب آن سؤالها ای سابق قلمی شده حاجت در حق جواب مخصوصی نیست بلکه جواب از این از سابق مخصوص میشود و هو العالم **سؤال** و در حق در جینی طفولیت بغیر سبب سلطان مابین ایشان اتفاق افتاد و بعد فاعل همیشه معقول را چنانکه نکاح حوز را در و در حلیت و در حق اینها هر یک چه میزایند **جواب** اما حکایت عقد همیشه موقوف است بر این که با نفی کسی العیاذ بالله الله سبحانه و علی بهی عوز بعد همیشه اند عقد نموده جینی عقدی باطل و تقریب مدیس و طری از آن لازم است و با اعتقاد این خادم شریف مظهر و حق نیست مابین آنکه داعی بالغ باشد یا غیر بالغ و در هر دو صورت عقد باطل و همیشه موقوف بر این حاکم است لکن اگر در صورت عدم بلوغ تقریب مابین آنها مطلق بشود و اگر غیر باشد حق اهدا بود و در صورت که طریق جاهل نموده باشد یا آنکه عالم نشده اند از آنکه از ایشان میزایند و لکن تا نیست بلی هرگاه بعد از اطلاع بمسئله نفقه منعقد شده باشد و لکن و لکن خواهد بود **سؤال** هرگاه کسی استطاعت برادر نفقه زوجه نموده داشته و مساهله نمایند یا اطاعت زوج بر زن دعه لازم است که اگر خواسته باشد زوج او را از نکاح بکشد بیهوده باشد و مطلب ثانی آنکه هرگاه زوج مدت چند سال بترجم نفقه و کسوه بیوزن زوجه نموده باشد آیا میتواند زوجه مطالبه نفقه ایام ماضیه را نماید **جواب** و در جواب اتفاق و آگاه بر زوج موقوف بر اطاعت زوجه است پس در صورت تحقق اطاعت زوجه بر زوج لازم است که اتفاق و آگاه زوجه نموده باشد و در صورت اطاعت زوجه و اخلاق زوجه سببه و کسوه باقیان زوج و قدرت او زوجه میخواند مطالبه نفقه و کسوه که زوج اخلاق نموده است نموده باشد و هو العالم **سؤال** سه نفر خواهر هستند سکنه خانم و مولود خانم و دختر خانم طفل نه خانم یا شیر مادر و نه خانم یا شیر پدر میکنند خانم داده مکی بر صبی که در صانع بعل آمده و سکنه خانم دختر مولود خانم را بجهت پدر نموده عقد نموده چه صورت دارد **جواب** هرگاه سکنه خانم یا شیر پدر دختر مولود خانم که بجهت پدر نموده نموده باشد و هم جینی مولود خانم یا شیر مادر یا شیر پدر یا شیر مادر باشد عیب ندارد **سؤال** مدت و وسایل قبل از این مدّ طفل بجهت لطف نموده و شیر مادر طفل خشک و مدت چهار ماه بلکه بیشتر طفل را بجهت او که مادر زن نموده باشد برادره یا مادر یا بیوفیت زوجه و زوج هر ام است یا نه **جواب** و در صورت مسطویه مادر طفل بر شوهر خود حرام میشود تقریب مابین زوج و زوجه لازم است و هو العالم **سؤال** دختر یا بکره و عاقله و بالغه و ریشیده و شخصی را در حق ادا دارد و بعد از غایب است ایابی حضور پدر و عدم اذن و اطلاع او میتوانی او را در حق با عقد نموده **جواب** در صورت بلوغ و عقل و شد دختر و غیاب پدر و حضور غیرت که معلوم نباشد در کمال است اشکال نیست و ایی که برضاد او در حق او با عقد میخواند نموده و هو العالم **سؤال** هرگاه سببه از شوهر اول نموده پسری داشته باشد و پسری بعد از بلوغ و رشد زن را که فرزند

مستحق من حقها هل له ان ينكح اختها من قبل ان تنقض عدتها فكتب لا يجوز ان ينكحها حتى تنقض عدتها
 فابن حنبل ان رواية الاسلام من الحسين بن سعيد من عني واسطة عن ثابت بن المعمر عن ابي اسحق بن محمد
 بن يحيى بن محمد بن عيسى بن فضال عن ابيه عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال عن ابيه عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال
 اخذه من كتاب الحسين بن سعيد الثابت له من كتابه في المسائل على نسخة من نسخة الكوفي عن ابيه عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال
 ومنها ما رواه ثقة الاسلام في الطب المذكور ايضا عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال عن ابيه عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال
 كتب رجل الى ابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 المتعة قد روي عنها انه اذا تنقض اهلها فلا يجوز العقد على اهلها الا بعد انقضائها عدتها وفي ذلك محمد بن محبوب
 عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن اسماعيل بن زرار عن يونس قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 بن سعيد ايضا رواه في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 الامل بينهما هل له ان ينكح اختها قبل ان تنقض عدتها فكتب لا يجوز ان ينكحها حتى تنقض عدتها وهذا هو الحق في
 الاسلام من عني في كتابه في المسائل في ذكر الوصايا المذكورة في المسائل فان عني مذكور في كتابه في المسائل
 ابي الوضائل في من اسنادها الحسين بن علي بن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال عن ابيه عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال
 عن مافى في كتابه في المسائل في ذكر الوصايا المذكورة في المسائل فان عني مذكور في كتابه في المسائل
 بن زرار عن يونس قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال
 الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 تنكح المرأة متعة الى اهل من ينقض اهلها هل له ان ينكح اختها قبل ان تنقض عدتها فكتب لا يجوز ان
 ينكحها حتى تنقض عدتها فانها في هذا الحد اشد من اشد الحسين بن علي بن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال
 فابن حنبل في كتابه في المسائل في ذكر الوصايا المذكورة في المسائل فان عني مذكور في كتابه في المسائل
 بالمتعة وروى عن ابيه عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال عن ابيه عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال
 والحسين بن سعيد في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 لا يسأله فلو من ذكر الحسين بن سعيد فان المرأة في اكثر من نسخة هكذا عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال
 زرار عن يونس قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال
 اهل بينهما هل له ان ينكح اختها من قبل ان تنقض عدتها فكتب لا يجوز ان ينكحها حتى تنقض عدتها فانها في
 الوسائل والرواية في عني في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 ابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 في الاول قوله في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 وفيه في بعض النسخ كاستيفاء عليه في موضع او لغيره لعل على النقصان فيها اذا ما لا من بينه وبين الزيادة

وهذا الثاني

كتاب الطلاق

كان الناقض فيها التيقن ولا استعصم وشك في انكاحه لا يفي على المشاغل ومنها ما رواه في باب المتعة من كتاب
 الفقيه باسناد لا لقاسم بن محمد بن محمد بن محمد بن علي بن ابي حمزة قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 متعة الى اهل من ينقض اهلها هل له ان ينكح اختها قبل ان تنقض عدتها فكتب لا يجوز ان ينكحها حتى تنقض عدتها فانها في
 المذكورة في كتابها ما اجاز الحسين بن سعيد في نسخة من نسخة الكوفي عن ابيه عن ابي اسحق بن محمد بن عيسى بن فضال
 بن زرار عن يونس قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال
 الشاغل في المتعة من روي عنه ثم روي عنه في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 المتعة بها قبل ان تنقض عدتها فكتب لا يجوز ان ينكحها حتى تنقض عدتها فانها في كتابه في المسائل
 صاحب مع صاحب المذاهب وشيئا من كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 الصدوق في الفقيه لذلك فقد قال في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 بيان في المسائل ولعل القام من المتعة وقد روي عنه في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 جواز في الاستعفاء منها ان جاز العقد على المرأة في أثناء عدتها وما عني في من هذا الفصل المقتطع من كتابه في المسائل
 اصل المتعة لا يجوز الرجوع عليه وقد روي عنه في كتابه في المسائل عن رجل قال قلت لابي الحسن بن علي بن فضال في كتابه في المسائل
 اذا تنقض اهل الرجل متعة بها جاز العقد على اهلها قبل ان تنقض عدتها وقد روي عنه في كتابه في المسائل
 تنقض العدة وهو موافق للشرع فان كانت المطلقة **كتاب الطلاق سؤال** من كتابه في المسائل
 مهر وتلك حوزة باعدي مصالحه بنوده وبعد طلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 بازي امره وتلك كبرت حوزة طلاقه بنوده وبعد طلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 بنوده باشد بد يكرى وبيع مطع حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 عوده باشد وبيع مطع حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 باشد كطلاقه بد يكرى وبيع مطع حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 يافته **جواب** ان كبرت حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 باخته بعد ان قبل ان يدخل زوج انقضائه واطلاقه فايد اية اصل صلاته كعقد وان جازي شد
 زوج بمكره او ما اية حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 متجاوزات كبر حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 كبر حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 كفته ظهر لك كطلعه اى ايا را بنسبوت تكليف زيد حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 اذا لا كبره فزاد حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 مقاربت باو يكرى وبيع مطع حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 به بنوده حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 ترا حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده
 مقلقه باو يكرى وبيع مطع حوزة حوزة باشد وطلاقه ان زوج حوزة كبرت وبيع متعة حوزة المطلقة عوده

کتاب الطلاق

میشود باینکه چونکه در این است پیش از گفته مطهری بر این کلام متوقف نیست و چه سببه آنها را این نظر است
 شد منکرات بلکه می بینت **سوال** هرگاه زن بدو زوج مدعی باشد که او را بواسطه وکیل عمری مطلقه
 نماید و در حق وکیل زوجان من بود از اجتماع شرایط طلاق سبب و عینی مسؤل عیفا و بعد از اقرار آن
 طلاق من بود عدم تحقق شرایط طلاق و فساد آن اتفاق نماید باید در صورت معروضه وفاق مشاورانها
 برساند و در صورت معارضت باید به وکیل بر او دلها و کلاها
 بر تحقق شرایط طلاق اعتراف نمایند و بعد از اقرار صیغه طلاق زوجان من بود از اعتراف عینی وکیل من نشان
 اکتساب و تکذیب عوده بر عدم اجتماع شرایط بخت طلاق اتفاق نماید یا در صورت معروضه وفاق و طاهره ای
 بر فساد طلاق مسؤل مسؤل است باید در هر تقدیر با اقرار است در صورت معروضه میان آنکه توافق
 و وفاق ایشان بر عدم اجتماع شرایط و فساد طلاق مدعی عده یا بعد از خروج از او باشد یا نه و هر تقدیر با
 فرقی است میان آنکه طلاق من بود و نفی طاهره یا اثباته یا ثالثه باشد یا نه **جواب** تحقیق حال در جواب این سوال
 محتاج است به نقل کلام در مقام اول سوال از حال متزوجین است که تکلیف آنها چه چیز است و در این صورت
 جواب این است که تکلیف بر این است که هر دو با هم عالم بمصدق و کذب خود هستند پس اگر هر یک
 آنکه در این ادعا که شرط طلاق تحقق نبوده یا بر این اشکال طلاق ناسد خواهد بود و ملاقه زوجیت
 آنها چنانکه برقرار میباشد و فرقی نیست مابین آنکه این دعوی را نشان عده بوده باشد یا بعد از انقضای
 عده و در طلاق اول یا طلاق ثانی بوده باشد ظاهر اینست که اگر شرایط از زوج مثل انکار طلاق است که در
 جمیع ناطق است و اینکه جمیع این محقق میشود پس با ملاقه زوجیت مابین آنها محقق خواهد بود و اگر بعد
 از انقضای باطل طلاق ثالث بوده باشد حاکم خواهد بود و احوالها بر دیگری محتاج است رفع آن بعد فقط در
 صورت و باطل و در صورت دیگر مقام ثانی سوال از حال دیگران است و درباره آنها تکلیف دیگران بر
 باب چه چیز است جواب این است که در این احوال بر این باور است که در طلاق اول یا ثانی یا بعد از انقضای
 عده است یا در طلاق ثالث است اگر اقل بوده باشد چندان غری ندارد نظر باینکه طریقی با صدق و در این
 ادعا یا کاذب در صورت اولی طلاق باطل خواهد بود و در صورت ثانیه انکار محقق شرایط طلاق از زوج جمیع
 خواهد بود و علی التقدیر بری و در شوهر خواهد بود و اما هرگاه اگر این ادعا بعد از انقضای عده یا بعد از
 انقضای عده یا بعد از طلاق ثالث بوده باشد حالی از این نیست که این ادعا یا قبل از زوج و چه بدی بگوید
 یا بعد از آن که بعد از آن زوج نبوده باشد بدی بگوید یا بعد از آن که این ادعا از طریق مسؤل است که جمیع
 این ادعا حکم توان عود نفسا عقد دیگری چه عقلی که از او صادر شده محکوم است بر حجت و چه چنین
 نشود و دلیل بر استحقاق اولی است و ادعای چنان بعد محقق شرط طلاق معارضی میباشد نمیتواند شد
 بل اشکال متوجه است در حق صیغه که اگر عود نباشد استواء شرط محقق طلاق که اینک زوج طاهره ای
 عود در حق عیفا یا نه ظاهر این است که در صورت علم بحقیقت ادعای خود نتواند عود بر زوج حلال است و علی
 انصیغه و زوج حرام است بقیه و در این نظر نیست که صیغه در صورتی که در حال بدی نبوده اند نباید که
 فلا نعود و از و بگوید و زن بداند نماید که اگر انصیغه در دعا باشد او را بدی در دعا و ذلالت و قلع نماید و

مستوفی شود

و شخصی شود که در هر دو بیک وقت طلع شود بر زوج لازم است دفاع در وجه حرام است نمکین و اگر قبل
 از زوج بدی بگوید باشد در این بین دو مقام است یکی اینست که باید بگوید که عالم بحقیقه حال بوده باشد میتواند
 چنین صیغه را عقد خود و او را به یانه ظاهر نیست که نتواند عقد خود نقل باینکه معروضی نیست که صیغه اقرار خود
 بعد محقق شرط طلاق و این در حق اعتراف او بذات معلوم است و انکار معارضی این نیز شد نیست مگر در حق
 طلاق از وکیل که جاهل بوده محقق شرایط طلاق عدم علم معارضی یا ادعای علم نمیتواند شد غایت مافی الالباب
 آن است که نقل موی که در عین بوده باشد محلی است بر حجت و لکن دلیل بر حوان اعتقاد بر این باعتراف خود موی نیست
 آن در صورت انتفاء نیست ندایم بطلان آنکه تحت وکیل از برای طلاق مستلزم حجت طلاق معین نیست مقام دوم
 است در صورتی که در عین خواهد بعد از انقضای عده زوج وجه نماید و استخارجی که در حق و حقیقه حال بوده
 لازم است این است بر عرف و فعلی از متکلمین نمایند یا نه ظاهر اینست که لازم نبوده باشد وجهی است تمام
 و آنچه مذکور شد ظاهر میشود **سوال** اینک مشهور است که طلاق در ظاهر مطلقه جمیع نیست این مطلقات
 با حرج بنا بر این که مطلق بوده باشد پس صیغه و ایام و ضاع غایب نیست که در عین پسند هرگاه زوج بعد از بیع
 علی با اقرار باین نماید پس در مدت و ضاع اگر چه دو سال بوده باشد طلاق در جمیع محقق خواهد بود و اگر بموی نقل
 باشد حد از برایان فریاد **جواب** طلاق در ظاهر مطلقه جمیع نیست مگر چند صورت که مستثنی شده بیکسورت
 است که صیغه بعد باس و سبیل باشد و صورت ثانیه است که پس من حیض موده باشد مثل سفر و حقیقت
 ثالثه اینست که زنا محلی بوده باشد در جمیع بر صورت طلاق جمیع است اگر چه بعد از دفاع حیض ندیده باشد و
 رابعه که استثنای فرموده اند صیغه منکره و این تفسیر فرموده اند که صیغه در سن من حیض بوده باشد و این
 نیست حواء باعین خلقت بوده باشد یا جمیع عارضی مثل من حیض یا ضاع اگر چه حدیثی که مشفق بر این تفسیر
 باشد حال در نظر نیست لکن عالمی از فقهاء اعلی گفته مقام هم بر این وجه تفسیر فرموده اند بلکه ظاهر کفایت
 که این عمل اتفاق است و حکم مستقر بر و در طلاق اینست که اگر بعد از دفاع قبل از انقضای ثلثه اشهر طلاق
 شود طلاق باطل خواهد بود و اگر بعد از انقضای ثلثه اشهر بوده باشد جمیع است و هو المولی علیه جاره و نفعه
 الاسلام فی باب طلاق المستتر من واد و برین زید المطلق من بعضی صحابه بر این عبد الله هم قال سالن
 بقراب بعد از طلاق و لا حیض و قد اذنتها و جهاکم بطلانها اذا اذنت خلافا فاسک میفانثه
 اشهر ثم بطلانها **سوال** صیغه که در سن من حیض بوده باشد و حوق بپسند و فرموده اند که در زوج خواهد
 شد و طلاق بگوید لازم است بعد از دفاع سه ماه بگذرد و بعد از آن طلاق بگوید باید فرماید که عده آن بعد
 از طلاق چه قدر است **جواب** عده چنین زن بعد از طلاق سه ماه است بعد از انقضای سه ماه شوهر میتواند
 عود این در صورتی است که بعد از طلاق سه ماه موی بگذرد و حیض بپسند و اگر اتفاق افتاد و در ماه اول یا ثالث یا
 ثالث حیض دید و اینوقت اکتفا با انقضای سه ماه نمیتواند بود بلکه لازم است در انقضای عده مراده سه فرماید
 بد موی ثالث عده منقضی میشود یا نه ماه میکند و بعد از انقضای سه ماه عده بد او در ملاقه
 چنین مطلقه یا با انقضای سه ماه است که بعد از آن مرماه بعد از طلاق بوده باشد و این در صورتی است که در این
 مرماه سه حیض بپسند المستند به آنکه در قوله فی الصحيح لا یبنی المطلقه ان یخرج الا من و زوجها حق ینقضی

فقد علم ذلك كله فقولنا ان المصنوع المذكور له مائة من مائة في تفسيره ثم ولا حرج عليها ان سقطت بينهما
 يكون مقتضاها ان يكون لها المائة ولو جازها على ما عليك من حقوق كان مصلحتها محمية بتوحيب عليها سقوط
 مقومها عنه مع ذلك وان الوفاء بعد اربعة اشهر لا يفي كما يجوز ذلك من الزوجية يعني ان يجوز في حق الزوج
 بان يقول صلتك على عليك من حقوقنا فانما كان ذلك قبل الطلاق يجوز بعده في العدة الرجعية لكون المصنوع
 مستورا بينهما كما انما اجاز ذلك في الحقوق الواجبة بغير جواز في الحقوق الجارية بل بغير انك تسبق المقام
 ان في ان المصنوع اصاب او جاز في الصلح في الاول وجوب سقوطه الوجوب ولا يلزم منه سقوط الجواز بالان
 ان تسبق الوجوب في الجواز بل باعتبار قيام مقتضى الجواز في حال في ذلك يستدعي ان في انما بينهما في سلف
 ان الزوجية له مائة مستلزمة لجواز النظر الى الزوجية والملازمة معها والملازمة وغيرها فلا يمكن انك كما مع بقا
 الزوجية والمتعلق بالصلح هاتان هما الواجب واما الثابت في العدة الرجعية انما هو امكن اربع المطلقه
 الى ما كانت عليه من وصف الزوجية وجواز وجب قد سقط بالصلح فلا يبقى له شيء بعده فلا يبقى للزوج
 وما بقى من المصنوع ما ذكره من غير الشبهة في ذاته على وجه التسديد حيث قال لا يشترط في مورد الصلح ان
 يكون ما لا يصح من القصاص ما من المد والتعزير والعسوة والعسوة بين الزوجات فلا يفرق بين الصلح
 بالانسانه الى الصلح من القسم المأخوذ من كونه مدلول عليه بخلافه من المصنوع المذموم ويدل عليه ايضا
 ما رده شيخ الطائفة في باب بانه من محمد بن احمد بن يحيى بن محمد بن احمد العلوي عن محمد بن علي بن جعفر
 من اخيه موسى بن جعفر قال سالت عن رجل امر ان قال احد بهما يلتقي ويؤتيك بوما او شرا او ما كان
 يجوز ذلك قال اذا طاب نفسها واشترى ذلك منها فلا بأس وعدم ارادة الظاهر من قوله واشترى ذلك منها
 مما اخفاه فيه فالظاهر ان الملاء منه ان يرضيها بغير شيء فاحتمل ما لو كان مبنيا على المصلحة فقتضا جواز الصلح من
 القسم مصداقا لكون عقد الصلح اوسع المقصور دائرة جواز الصلح يستدعي جواز بطريق اولي ولا يمكن ان يكون
 اشترى اما مضمون الصلح اذ يميزه وعلى التقديرين ثبت الملام فلا يبقى فيه الا ثياب بقي الكلام هناك امود يفي
 التشبيه عليها الاول ان المصنوع في المسئلة انما صالح على الزوجية عليها بما عليه من النفقة في ايام العدة لها والفرق
 انها ذات حمل فاللزام للمهر في النفقة لعدم معلومته زمان الوضع ويمكن الوضع بستة اشهر فاضل الى
 السنة مصداقا الى احتمال التسقط في كل حين والثاني ان من الامور المستمرة استلزام الزوج العقد على ايام
 المطلقة في ايام العدة الرجعية فيلزم انك بعد اسقاط من الزوج ايضا ام لا والثالث هل التوارث بينهما
 اذا اتفق الموت في ايام العدة ثابت ولو مع عدم امكن الزوجية وتخصيص ما اعني فقولنا اما الاول فيمكن الجواب عنه
 بالنسب والتمسك واما الثاني فيمكن ان يقول قد دلت النصيحة المذكورة على جواز الصلح في نفقة الزوجية مطلقا وعموما
 الى مات الزوجية ومعلوم ان زمان المات عيني معلوم فيحصل سلفه كما يحصل سنة وستين واللازم منه الجهل
 في ذلك والنفقة والمجهول به اكثر من الجهل في النفقة في زمان العدة ما هو الجواب من ذلك فوالجواب من هذا واما
 الحمل فقولنا ان العدة واقع بين الامام بالجهول واسقاط الجاهل على من في الحد وتوقف الصلح فانما عند
 في الاول ردنا الثاني في نفي الحال في انما الملام يستدعي ان في انما صالح احد ذات حمل على شيء بغيرها في ايام
 يكن المناقضة في حق المصلحة المجهول في المصلحة به انما اللزوم في ذمة المصالح هو انما الشيء المجهول فيلزم الغرض

فصل في المصالح

كتاب المصالح

فقد علم ذلك كله فقولنا ان المصنوع المذكور له مائة من مائة في تفسيره ثم ولا حرج عليها ان سقطت بينهما
 يكون مقتضاها ان يكون لها المائة ولو جازها على ما عليك من حقوق كان مصلحتها محمية بتوحيب عليها سقوط
 مقومها عنه مع ذلك وان الوفاء بعد اربعة اشهر لا يفي كما يجوز ذلك من الزوجية يعني ان يجوز في حق الزوج
 بان يقول صلتك على عليك من حقوقنا فانما كان ذلك قبل الطلاق يجوز بعده في العدة الرجعية لكون المصنوع
 مستورا بينهما كما انما اجاز ذلك في الحقوق الواجبة بغير جواز في الحقوق الجارية بل بغير انك تسبق المقام
 ان في ان المصنوع اصاب او جاز في الصلح في الاول وجوب سقوطه الوجوب ولا يلزم منه سقوط الجواز بالان
 ان تسبق الوجوب في الجواز بل باعتبار قيام مقتضى الجواز في حال في ذلك يستدعي ان في انما بينهما في سلف
 ان الزوجية له مائة مستلزمة لجواز النظر الى الزوجية والملازمة معها والملازمة وغيرها فلا يمكن انك كما مع بقا
 الزوجية والمتعلق بالصلح هاتان هما الواجب واما الثابت في العدة الرجعية انما هو امكن اربع المطلقه
 الى ما كانت عليه من وصف الزوجية وجواز وجب قد سقط بالصلح فلا يبقى له شيء بعده فلا يبقى للزوج
 وما بقى من المصنوع ما ذكره من غير الشبهة في ذاته على وجه التسديد حيث قال لا يشترط في مورد الصلح ان
 يكون ما لا يصح من القصاص ما من المد والتعزير والعسوة والعسوة بين الزوجات فلا يفرق بين الصلح
 بالانسانه الى الصلح من القسم المأخوذ من كونه مدلول عليه بخلافه من المصنوع المذموم ويدل عليه ايضا
 ما رده شيخ الطائفة في باب بانه من محمد بن احمد بن يحيى بن محمد بن احمد العلوي عن محمد بن علي بن جعفر
 من اخيه موسى بن جعفر قال سالت عن رجل امر ان قال احد بهما يلتقي ويؤتيك بوما او شرا او ما كان
 يجوز ذلك قال اذا طاب نفسها واشترى ذلك منها فلا بأس وعدم ارادة الظاهر من قوله واشترى ذلك منها
 مما اخفاه فيه فالظاهر ان الملاء منه ان يرضيها بغير شيء فاحتمل ما لو كان مبنيا على المصلحة فقتضا جواز الصلح من
 القسم مصداقا لكون عقد الصلح اوسع المقصور دائرة جواز الصلح يستدعي جواز بطريق اولي ولا يمكن ان يكون
 اشترى اما مضمون الصلح اذ يميزه وعلى التقديرين ثبت الملام فلا يبقى فيه الا ثياب بقي الكلام هناك امود يفي
 التشبيه عليها الاول ان المصنوع في المسئلة انما صالح على الزوجية عليها بما عليه من النفقة في ايام العدة لها والفرق
 انها ذات حمل فاللزام للمهر في النفقة لعدم معلومته زمان الوضع ويمكن الوضع بستة اشهر فاضل الى
 السنة مصداقا الى احتمال التسقط في كل حين والثاني ان من الامور المستمرة استلزام الزوج العقد على ايام
 المطلقة في ايام العدة الرجعية فيلزم انك بعد اسقاط من الزوج ايضا ام لا والثالث هل التوارث بينهما
 اذا اتفق الموت في ايام العدة ثابت ولو مع عدم امكن الزوجية وتخصيص ما اعني فقولنا اما الاول فيمكن الجواب عنه
 بالنسب والتمسك واما الثاني فيمكن ان يقول قد دلت النصيحة المذكورة على جواز الصلح في نفقة الزوجية مطلقا وعموما
 الى مات الزوجية ومعلوم ان زمان المات عيني معلوم فيحصل سلفه كما يحصل سنة وستين واللازم منه الجهل
 في ذلك والنفقة والمجهول به اكثر من الجهل في النفقة في زمان العدة ما هو الجواب من ذلك فوالجواب من هذا واما
 الحمل فقولنا ان العدة واقع بين الامام بالجهول واسقاط الجاهل على من في الحد وتوقف الصلح فانما عند
 في الاول ردنا الثاني في نفي الحال في انما الملام يستدعي ان في انما صالح احد ذات حمل على شيء بغيرها في ايام
 يكن المناقضة في حق المصلحة المجهول في المصلحة به انما اللزوم في ذمة المصالح هو انما الشيء المجهول فيلزم الغرض

العدة بناء على ان طلاقه يقتضي التوارث بينهما ولم يكن له قبلها زوجة وطعن مع ما دل الدليل على وجه وهو
الطلاق اذ يقع بين الزوجين ريثا لمسا الموم فبين الميراثية الى مقتضاه وفيه ثبوت التوارث بينهما اذا كان
الطلاق رجيا فلهذا مات ادها من غير زوجة الى زوجة فيها اذا ساء له الرجوع عليها فليكن الامر كذلك
فيما اذا كان الموت مع اسقاط الرجوع وتبطل عليه ان العتق نفي له وهايتوان ان امة امة يتم في المقام
اذا امكن التمسك بالاطلاق وهو غير معلوم بل هو في جميع شتى لا في ذلك ليدخل في ربه ما تقدم عليه وما كان
ثم التمسك على ما يلزم منها فنقول ان الحديث هكذا وعليه نفقتهما والتسكن ما رأت في عقدتها وهايتوان ان
حتى تنقضي العدة وهو ردة في الفقيه ايضا كمن سلا هكذا روى عن الامامة ثم ان طلاق السنة الى ان قال
وعلى المطلق للسنة نفقة المرأة والكنى ما رأت في عقدتها وهايتوان ان حق ينقضي العدة ومقتضى
الطلاق فيما ذكرنا ان كان ما تقدم تكن التعويل على المطلقات مشروطا بنساق المقيّد والمقيّد فيما بينه
من وجود ما سبقنا عليه مما راد به ثبنا المصدق باسناد الى موسى بن بكر عن زرارة عن ابي جعفر قال
المطلقة ثلثا ليس لها نفقة على زوجها لا تسكن اما ذلك للثبوت في زوجها عليها رجعة وطريقه اليه وان لم يكن
في النسخة كمن جعل الطريق من غيرها في عمله مصداقا الى ان الحديث وعنه في ايضا والسند في الحديث
بن بكر صحيح والظاهر في موسى بن بكر قد سبقنا بقا سلف ان مقتضى الخبر انه لا يجب الاتفاق على
الا بالامانة الى المطلقة التي له عليها رجعة واللازم منه تعيّد الرجوع في نفقتها في قوله ثم وعليه نفقتها
بذلك كما دلالة فيما ذكره ثبنا المصدق في قوله ثم وعلى المطلق للسنة نفقة المرأة على هذا يكون الكلام في
ان يقع وعلى المطلق نفقة المطلقة التي له عليها رجعة يتوارثان فلا يكتفى بالنسبة به في ثبوت التوارث فيها
لم يكن له عليها رجعة ولو اعتبر المصالحه واما الاستلزام ما ذكر من التنايد ففي خبره كونه ايلة الى الغياص
فان الغياص من ادق القياس به مشروطا بشرط ان ادها بالنسبة الى الميس عليه والامن بالامانة الى الميس
الشرط في طرد الميس اخل بالقياس واما في الميس فله ان يكون فيه مانع من ثبوت الحكم فيه ولو جدد فيها مانع
لم يكن في طرد الميس اخص بالمانع وعكس ان يقع بالنسبة الشرط في حمل الحمل في اماني طرد الميس
عليه فهو لو زوج ان امكن الرجوع فيه الى المات خصوصية ياسب ثبوت التوارث وهو متفق في حمل الكلام
واما في طرد الميس فذلك المقتضى انتفاء من الرجوع فيه وعدم امكانه فيكون ان يكون هذا مانعا من التوارث
وعكس العتق لا يثبت التوارث هناك الاستصحاب لكن لا بالنسبة بوالثالث بل بالزوجين فان التوارث بينهما قبل
الطلاق ثابت بالكتاب والسنة والامانة قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك انا حكم انا لم يكن له ولد ولا
كان له ولد فلكم الثلث ما ترك الى قوله نعم ولينك الزوج ما تركتم انا لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلكم الثلث
تما تركتم ومقتضى الاستصحاب الحكم بثبوت الحكم المدلول عليه بالامانة الشريعة الى ذلك الدليل على طلاقه
العدا ثابت في غير الطلاق الرجعي فمقتضى مقتضى انتفاء العدة واما اذا كان المات في اشيائها فلا يثبت الحكم
بالثبوت عملا بالاستصحاب هذا ما يقتضيه المقتضى في ما ذكره الامام في اشيائها المقام على الامر بالمعق
فانما سلمنا في من المأخذ في مقام المأخذة شيئا من الاول لا في غير ما ذكرنا مما سلف من عدم جواز
على مقتضى المطلقة اما هو مع ما يقا واما انما اتفق لها الموت في اثناء العدة فالتكتم عدم وجوب التام الى

انتقضا لها

كتاب الطلاق

انتقضا لها يجوز له العقد ولو في اثناءها اذا مات من غير طلاق فانه يجوز له العقد على احداهما ولو قبل انتقضاء
زمان ما يعادل زمان العدة اذا ماتت حتى الاربع من الزوجية يسوغ للرجل التراجع باجرى من غير لزوم ترتيب فصل
واما الموت الموق في بيمن عمار قال سأل ابا عبد الله م من الرجل يكون له ادع منقبة يموت احد بين فصل فلهذا
ان يزوج اخرى فلهذا قال لا حتى تاتي عليها اربعة اشهر وعشرا فلهذا من صرح من ظاهره لو زوج ان المدة المذكورة انما
هي العدة للمرأة المتوفى عنها زوجها لا الرجوع المتوفى عنه الزوجية ولذا جله شيخ الطائفة على الاستحباب قال بعد
ان اورد قال عبد بن الحسن هذا الخبر يحول على منب من الاستحباب لانه اذا ماتت المرأة جاز للرجل ان يتكلم امرأة
مكافاة في الحال اشهر لامة دفع في الفقة مقامه والثاني لا يخفى ان عدم جواز الرجوع للزوج على الزوجية بعد
المصالحه وانتفاء الصنع واما عند نفقة يرض منها فلا ينفى التام في الجواز كذا في عروة ما ذكر من الاتفاق
في التوارث اذ لا يبعد انتفاء العدة وقته اليه ذلك كونه منته وصورة على كل من فقت به البتة وادخل في
به الزوجية والردا صحابه الصفة والجلالة والجلالة هذا ما جرى به العظم في مربعة شذرك من من اربع كرون
اصحها من محال اصحها في حقها اليوم الثاني من الاسبوع الثاني السابع من الاسبوع الايام العاشر من
الاول من الشهر التاسع من السنة الخامسة من الميراث الثاني من المائة والثانية من المائة الثاني من مائة اكل البرية
عليه وعلى الاثر التام والانتفاء بالجملة **سؤال** زيد هند فليقل حود ودا ورده مصلدا ميسر عيسى يا
دينه وحسبك ان اذ املك بعقها بموت مصلحه ما وصل عونه وقبل اذ دخل هند والد حود ولا وكيل يوزع
كره من وتلكات حود لا يرد كزوج او باخذ مصلحه فابعد زوج من زوجة ما مطلقه عونه حال
جود علاق قبل ان حود يوه ايا زوج ما يرسد كزيف مهر اذ زوجة مطالبه غايه ما يتوارث ودر صوت
تسلط واخذ عونه نصف مهر اياكم تلكات يقر مثل حكم مهرات يا تسلط مطالبه من اذ وتلكات راء
نادره **جواب** اما تلكات كزيف ان صلح زوجة متعل شدة وزوجة ان مصلحه عونه يزوج وزوج فواذ
زوجة ما مطلقه عونه امكالي نيت كزوج تسلط مطالبه جزء اذ ان دامد ونظر با صالة براءة وقته قد
واصلت عدم تسلط زوج ومطالبه زوجة وانتفاء دليل على رجوع مطالبه واما مطالبه نصف مهر يسكن
ابن منصور يد وصوت ميتة بكسورت اية انت كزيف مصلحه ميكد مهر حود بن زوج مشروط ما يملكه زوج ودا
مطلقة غايه اية عود كزيف من مهر حود ما يتوصله عودم ودر حود ان شرط كرم كرا كرا طلاق تكفي تا
دورن مثلا خيل انت مصلحه ما مشتة باسم ودر حود ان مصلحه اول طلاق كف فيل ان دخول
صوت ديكر ايات كزيف مصلحه مهر يتكند بل كزيف مصلحه غايه ذلك طلاق حود فابعد هذ مثل
طلاق خلع ما يزوج زوجة وكيل مفايد كزيف ما كزيف مهر اذ غايه زوج او دوسو ديكره زوج ودا طلاق كزيف
ودزوج هان خفي ودا كزيف مفايد دوسو ذلك او مطلقه غايه وكيل مرفين ميكد كزيف كالة عن موتني
للاذنه بذلك صد اقلان زوجة اطلاقها بدو كالتفقه في على ما بذلت مصلحا في دوسو اول شكالي بيت
كزوج دوسو مصلحه مطالبه نصف مهر ميتة كزيف مصلحه عودم نظر مقتضاهي نصوي معزوم وادد مدافقام
واطلاق كلمات اجملة اما التمسك فيها الموت الموق في الطلاق التي لم يدخل بها من طلاق في شرح كلام القدر
من تزوج امرأة ولم يسم لها مهر دخل بها كان لها مهر خطها من يسم من عود من مسلم قال سالت ابا عبد الله ع

یا دانسته باشند و لذات کنی و لذایع دنیای ازاد میشود یا از هیچ جایی بر نفس خود با معنی نژاد بر نفس این حیوان
 وراثت میشود جادیه چه غیر متصدی خود میشود و مجلا این استغنا سیل بی معنی است **سؤال** هرگاه در جادیه
 مملو که خود داده باشد ان بنات حبیبه خود بای معنی که از ادبیر لفظ عربی عبارت صادر شده باشد که کرامت
 بر این کرده باشد که این جادیه داخل در ملک و دختر است و حیضه هبه یا جهریه از وجوه انتقالات اصلا
 واقع نشده باشد ایاب بر نوع دارد موجب انتقال شرعی میشود یا هبه و پدر و ملک و ذیل باقی است و در
 صورت انتقال ایاب انتقال بطور لزوم می آید بود و ذیل را عدل جایز نموده یا بطور لزوم می آید
 بود و در ذیل را عدل اگر چه بعد از چندین سال باشد جایز می آید بود و بر نفوذ بر یک در اصل یا بواسطه عدل
 جادیه در ملک و ذیل باقی ماند و ذیل او را به یکی ناکند و خود تحلیل شرعی نماید و در ان شاء مدت تحلیل
 اداره کند که در این زمان دختر منتقل لازم شرعی نماید ایام می تواند با جهر و بر نفوذ بر انستق ای تحلیل در حال
 باقی می آید مادام که این **جواب** نقل اینکه می توانست اس بکه موجب انتقال بوده باشد واقع نشده بود و
 بر ملکیت و ذیل باقی است معنی دارد که منتقل از صد و سیل ناقله شرعی بوده باشد موجب خروج از ملکیت
 مالک نمیشود و لهذا هر وقت از اوقات که در ذیل می آید باشد مسلط بر استیلا جادیه بر منافع خود اگر چه بعد
 بعد از انقضای مدت طویلی بوده باشد بنا بر این که حاله جادیه در چنین صورت مسلط بر استیلا جادیه
 بوده باشد و استیلا جادیه وقت که می آید باشد تحلیل بر ذیل خود یا تحلیل بد دیگری نماید می تواند
 تحلیل خود و بعد از آنکه تحلیل بر ذیل خود مثلا خود ایام می تواند ای جادیه بر این همان دختر یا بد دیگری منتقل
 نماید و در ان شاء مدت تحلیل ای عبارت و در سؤال شرعی است که مدت تحلیل معنی بوده است پس می توانیم
 این تحلیل با مدت معینه بوده است یا مطلق اگر مطلق بوده باشد فی اشکال منتقل می تواند نمود و بعد
 از انتقال ظاهر این است که تحلیل باقی نباشد مگر در صورتی که شخص منتقل الیه ثانیان همان شخص تحلیل الیه
 تحلیل نماید و اگر تحلیل در مدت معینه بوده باشد چنانچه عبارت سؤال ظاهر بر این است ظاهر اینست
 که مالک جادیه باقی اند جادیه را منتقل نموده باشد خصوصاً در صورتی که شخص منتقل الیه عالم بوده
 باشد بحقیقت حال کنی اشکال در ذیل آن است و در بقیه مدت نقل یا دیگر نقل است از مشهور و نقل
 که تحلیل از جانب تحلیلک منتفع میدانند یا برای منتفع مملو که هر محتاج بر این است کنی ظاهر
 با عقدا بر این خادم شریعت مطهره تحلیل معنی ایاب است مثلاً اگر کنی سکنای خانه معینه مؤد را کنی
 مباح میکند و مدت معینه شخص است که چنین ایابا هه موجب نمیشود بلکه تابع عین است بعد از این
 که عینی منتقل بد دیگری شد ایاب مالک اول معنی نیست بلکه محتاج است موثرین دادن ایابا هه
 از مالک ثانی پس در این صورت اگر شخص منتقل الیه تحلیل جادیه را همان شخص نموده حلال می آید و در
 الا فلا اگر چه بنا بر تحلیل هم میتوان اشکالی در لزوم آن نمود نظراً اینکه اسبابی که موجب لزوم میشود
 مخصوص است و مانع فیله از آن تحلیل بود ثابت نیست **کتاب الحاله سؤال** هرگاه در ذیل
 از بلای بیعد حسنی نزد عمره در سال نماید و بگوید که جنس من در ذیل و در ذیل از قرصه خود
 المستحق بر ادب و من بود جنس را فریخته و از قرصه و در ذیل و در ذیل حق المستحق بر ادب را این عملی نموده باعث

آن میشود

آن میشود که معنی حق المستحق بر ادب را در هر صریح نماید صامی باشد یا آنکه عمل از ذیل جادیه مملو کنی نماید
 از صد سه را باید و نماید و دیگر فرق میباشد میان آنکه فعل از عمل و حین عمل قصد صلح نماید یا آنکه حین عمل
 صد سه داشته موافق نوشته صاحب مال کنی بعد از عمل را می و بعد و پنج فریخته معضلاً مشرباً باینکه
 فرمایند **جواب** در صورتی که عین العمل قصد را بقصد اخذ صد سه نموده باشد چنانچه فراداده مالک بوده اشکالی
 نیست و در اینکه صد سه را میتوان اخذ نمود و همچنین اشکالی نیست و در اینکه در چنین صورت علاوه از صد سه
 اخذ نمیشود و اما هرگاه مالک فراداده باشد و این شخص عامل عین العمل قصد نموده باشد که در
 این عمل را میکند یا بر بیت که در صلح برادرم قطعاً صلح نمیشود برادر بلکه اشکال در برداشتن صد سه نیست
 نموده نظر باینکه مالک از آن نفرته در مال را به بگوید بقیه مخصوصه معذرت اینست که شخصی یا بکجهت نفرته خود
 بلکه نفرته بکجهتی نموده که در مال را به بگوید بقیه در آن نفرته غایب بوده و غایب مستحق
 اجرت نیست مگر در صورتی که کسی را عاقل قطع نماید صد سه را به نفرته بر مالک را حق بوده نموده عین العمل قصد
 اخذ علاوه داشته باشد یا نداشته باشد **کتاب الاقرب سؤال** بر من میرساند که بر این جادیه
 حاکم شرعی بعلم خود ایام را در علم معینی عاریت یا علم استعجالی هم چنین است هرگاه کسی از ذیل بر نفس خود کند
 از برای شخصی و در ذیل حاکم شرع و بعد از مدت انکار نماید یا حکم و اینجاست بقیه قضای اقرار و حکم می تواند بر او نمود
 یا نه و اما هرگاه آن مقر یا علم انکار فوت شده باشد و حاکم بر او نماند و خواهد حکم بر او کند حاجت بقسم استظهار
 هست یا نه و در هر حکم حاجت بقسم استظهاری باشد در دعوی بوقت مطالبه آن قسم و حاکم است یا با و در
 مدعی علیه و اگر در ذیل معینه باشد یا غایب چه باید نمود بنا بر این حکم بر این اگر مطالبه قسم استظهاری
 و بقیه وراثت بوده باشد بنیوانی که می آید **جواب** بسمه تعالی اقرار اگر چه مستلزم علم بحقیقه ما قبل
 نیست کنی سیب و است از اسباب شریعتی که در معنی بقیه قضای آن است لهذا ما را حکم می تواند شد لهذا
 هرگاه حاکم استماع اقرار نموده اگر چه هیچ شاهدی نباشد حکم می نماید و معنی بلزوم و بقیه قضای اقرار خود
 و این با عدم تحلیل فصل بی اقرار حکم ظاهر است و اما با تحلیل فصل و اگر مقر یا اقرار فی السابق ظاهر اینست که اگر
 بعد مانع از حکم نیست پس حکم انکار علی قراره السابق حکم می نماید بر لزوم و بقیه قضای و نقل باینکه در
 صورت انکار هرگاه مدعی قاعه بینه و اقرار در سابق نمود چنین بینه میان حکم حکم میشود پس در صورت علم
 حاکم باصل بیب بطریق ادلی می آید و اما قسم استظهاری در صورت تحقق اقرار و موت قبل از انکار پس
 هرگاه فصل مایه اقرار و موت تحلیل شده باشد که در آن احقالات ای درین قائم باشد و در احقالات این از مدعی
 قائم نباشد با عقدا بر این حاجت باین قسم نیست و کنی در صورت انتقائ از من علاوه او را جدا قسم باید
 منه است و اما مطالبه این قسم از مدعی پس ظاهر اینست که مطالبه از جانب ورثه و مدعی علیه میباشد
 بود و در صورت صیغ بودن وراثت مطالبه از جانب ولی شرعی صیغیت مثل بی بی یا قیام پس در صورت کنی وراثت هرگاه
 استقامت من خود را نموده و در حاکم با تقدم بیب ظاهر اینست حکم بیبوت مدعی به می تواند نمود ظاهر اینست که
 معصوم نان حلف کلاً یا لیس له محمول است و در صورت مطالبه بیب بیب شکالی که در این مقام هست در صورت
 شاهد است بیب مدعی را بر تبار بیت نموده بیب و بیب شاهد قاعه نموده بر صدق ادعای خود و در ذیل

حیات او وسعت تذکیر را نداشته باشد ظاهر این است و چنین صورت تذکیر را در کفایت کند و تذکیر
این پس اکلان حلال خواهد بود سیم آنکه از شکم پیروی می و در اندام باشد لکن تمام الحلقه بوده باشد و مو
و داوود باشد این قسم بی اشکال تذکیر را در کفایت میکند و تذکیر این پس اکلان بی اشکال حلال خواهد
بود و تذکیر علیه الصبیح المرفی فی عن الجلی بن ابی عبد الله م قال اذا ذبح الذبیحة فوجدت فی بطنها اکلان
تاما فكلها بیهی تا اما فلا تا کل والصحیح المرفی فی عن محمد بن مسلم قال سالت ابا جعفر عن قول الله عز
وجل اکلکم بیدیه الانعام فقال الجب فی بطنه اذا اشعر وادبر ذکاته ذکاة الله ذلک الذی عن الله
عن رجل جهادیم آنکه بجه در وقت تذکیر ما در تمام الحلقه نبوده باشد و این بی اشکال حرام است **سؤال** بجه
ذند بپیوند او در دهن جنین از شکم حیوان یا جایز است بعد از تذکیر و پیش از خارج دفع شکم حیوان را پاره
نموده جنین را پیوند او در دهن یا نه **جواب** جنین جایز نیست **سؤال** هرگاه کسی در حال ذبح ذبیحه ناچار از کفایت
ذبح نموده یا اکلان جایز است یا نه **جواب** اگر عالم بوده باشد که استقبال واجب است مع ذلک اکلان عوده پذیرد
بی اشکال حرام است و اگر ناسی بوده باشد ظاهر این است که حرام نبوده باشد و اگر جاهل بوده باشد یعنی نداند
که استقبال لازم است حکم تحلیف مشکلات بلکه عقضای صبیحه محمد بن مسلم حرام است اگر چه صدرا
موجع حلیت است قال سال ابا جعفر من رجل ذبح ذبیحه فجعل اکل بوجعها العیلة قال کل منها قلت لمرافقه
لم یوجعها فلا تا کل فلا یکنی الجمع بوجع الصد و الذیل علی الصد علی صوة عدم انتفاء العلم بوجع الاستیفاء
و معلوم ان الذیل معترض فی صوة العلم ترک نفی الحدیث علی هذا ان فی صوة جعل الذابح بیزوم ما
الاستقبال فی حال الذبح ان لم یعلم انه ترک الاستقبال فحیوان اکل و اما مع العلم بالعدم فلا يجوز اکل
فعلی هذا القول ات الشک بالحدیث المذكور فی حکم بعدم اشتراط الاستقبال فی حال اکل کما صرح
من شیخنا الشیخ الثانی فی صفة غیره و العلم انه یسقط علی المجرد علی حدیث من غیر الثقات الخ
سؤال ایضا هرگاه سر ذبیحه را جدا نمایند حلال است یا نه و سر دهان و دهنش را با دست یا نه **جواب**
در این مسئله دو مقام است اول آنکه اگر جدا نمودن سر ذبیحه عین ذبح جایز است و حلال حرام است ظاهر این
است که متعلا جل کرده اند و این حالت جایز نبوده باشد دوم آن است که هرگاه کسی العیال را با الله این
فعل حرام را جعل آورد موجب حرامت ذبیحه میشود یا نه ظاهر این است که موجب حرامت آن نشود البتة مذکور
شد و در صورت است که در سر ذبیحه را در حال ذبح جدا نمایند و اما هرگاه سر جدا نبوده باشد مثل آنکه آلات
ذابحه تنیده نبوده یا عدم فصل سر ذبیحه را جدا نمودن را بضرورت مناسبت فعل حرام است و نه ذبیحه بی اشکال
اقامه و در ظاهر این است که منقبی نبوده باشد و هم چنین خیزه آن نظریاتیکه صاحب نفس سالله است
چنانچه خود مشاهده نموده ام **سؤال** هرگاه کسی نکرسم خداوند عالم بخوره در حال ذبح یا اکلان ذبیحه
جایز است یا حرام **جواب** حلال است و در صورت نسیان و جهل است اگر خدا را معتقد بوده باشد و در صورت
جهل ظاهر حرام است **سؤال** هرگاه شخصی کوسفتند ذبح نموده و حلقوم او کوسفتند بریده شده و
فاصله که هنوز کوسفتند جان داشت و در دهن او حلقوم را بریدند از آن جهت که فی جمیع احوال یا نه **جواب**
این بدو طریق میشود اول آن است که فوق حلقوم را قطع نموده بیکدیگر از مملکت بوده باشد ظاهر اینست

که قطع حلقوم

کتاب الغصب

که قطع حلقوم از وقت در این وقت کفایت نکند و ثانی آنست که علی که میباید ذبح شود ذبح کرد و اگر منقبی شد و حلقوم
قطع نشده است و اگر بلا فصل قطع کند ظاهر این است کفایت کند و در حلیت ذبیحه و العلم عند الله **سؤال**
هرگاه کوسفتند یا کوسفتند شکم او را درید یا حلقوم او را قطع کرد یقین بهم رسد که حلال خواهد بود و ذبح آن فایده
دارد حلال است یا نه **جواب** بی اشکال است **سؤال** هرگاه منقبی کوسفتند و اگر کلاه باشد که علی از روی ذبح
نماند باشد از پیوند آن امکان باقی مانده فایده دارد یا نه **جواب** هرگاه این پیوند معتدل در وقت آن میشود خوبت
و الا فایده ندارد **سؤال** خوردن کشتی طعام چه حال دارد **جواب** اکل کشتی و طعام ظاهر اینست جایز نبوده پذیرد
سؤال حدیثی کرده است که گوشت صدق سلول کرده اند جواب این چه چیزی است **جواب** جوابی که از امام موسی
کاظم م در این مقام صادر شده است که فرمودند ذلک لم یضغف و لا یحل لیه یعنی گوشت صدق مثل گوشت
حقان است اکلان حلال نیست **کتاب الغصب سؤال** هرگاه زید حاکمی را برباید و در دهن او طلا باشد و در دهن او
صدق معانی پول باشد یا در دهن او صدق مدق زید غیر و از آن چند نفر طلا و زکوا و اناثا بماند و اولا
زید باز حاکم باشد و در دهن او طلا بماند یا حیوان است از باب تقاضی صدق معانی آن مال او را
بردارند از دهن او و املک و بلغ و غیره یا نه **جواب** در چنین صورتی هرگاه در دهن او طلا باشد و در دهن او طلا باشد
حق خود کرده و نه زید میباید که حاکم شرع تقاضی حق خود را از مال زید هر جا کرده باشد میباید
نمود لکن حاکم امیکه معنی بوده باشد از جنس مال مصفون تقاضی نمایند بهتر نیست که تقاضی بیز جنس
نمایند و بعد از اکلان تقاضی از جنس مال هر حق کرده باشد تقاضی میباید نمود لکن احتیاط آن تعدی ه
و علاوه نمایند **سؤال** هرگاه زید تقاضی را املک از غصب نموده باشد در حق عصب نموده یا بعد از آن
یکی در دهن او بوده بعد از مدتی یکی در دهن او نبوده مثلا ایامی را با اینکه نموده موجود است مثل طلا و در دهن او
یکی در دهن او نبوده زید بگیرد یا سقوط مثل نموده خواهد بود **جواب** مثل مطالبه همان نموده را در مطالبه
حق عین او نموده و در صورت رضای مقرر که غصب است و در صورت **سؤال** هرگاه شخصی از کسی
با عذر ضایع صاحب بادیان حق کشیده و در حاکم ملوک صاحب ماریان خواهد بود یا صاحب حق **جواب**
ذلک تابع مادیات است پس ملوک صاحب او حق اهل بود بجهت اینکه مایه ملک او است و این از قبیل حکم مقتضی
نیست که در حق متعلق مایه ملک است و اگر خطفه تقبی از برای او نیست بخلاف حقه بی هرگاه تقاضای
در حق مایه حقه حاصل شود غایب صاحب مایه است و ظاهر اینست که غایب از آن عمده احوال نقل آن
را حق برآید **سؤال** هرگاه اب غصبی بجهت او شجر داده شود سب عقیقه غله و میوه میشود یا نه **جواب**
ظاهر این است که نمیشود **سؤال** زید مبلغی در مقام برده اند یا نباشد و بعضی را باب حقوق دانسته اند
و ممکن است که حق ایشان را ندانند که نقل بشیرم از خلق و در حق اهد نموده تا ببرد با وجود آنکه میداند که حرام است
از او انتقام خواهد کشید یا در دهن او در مقام بد دهد بوی الله خواهد شد یا آنکه بخوابد
دعیت آن زید او پیوند او خواهد رفت و در دهن او حلقوم او اهد بود و در دهن او حلقوم او اهد بود و در دهن او حلقوم او اهد بود
خواهد کشید **جواب** در مقام که موجب برده ذمه میشود در صورتی که کسی اندامی را در ذمه اندی
باشد از غیر و لکن صاحب منقبی نیست و او را در صورتی که صاحب آن شخص نبوده باشد خطا از آن است که صاحب

خانی

مال رسانند و شود و رسانند یعنی در چنین صورت البته موجب برآوردن و نه می شود و فرقی نیست مابین یکی
مزد داده باشد یا وقت غایب که بعد از او دیگری بدید **سوال** دیدن در زمان حیات عمر و ملک ارباب و
دارن عمر و بعد از ملک از وقتی دید مشغول بودند عمر و شده و در وقتی که زید در غایت عمر و بدید و از عمر و
دیده را چه باید کرد **جواب** در اوقات حال زید است و در وقت عمر و مشغول بود و در وقت غایب عمر و می باشد **سوال**
زید کند عمر و عمر و با برده است و بعد مطالبه نموده و در وقت مطالبه عمر و کند یکس و در وقت برده و
غایب کند زمانه و مال مشغول می باشد که از دید بگوید یا وقت او را مطالبه می تواند نمود و چنانچه
مطالبه نکند باشد می تواند بقیه از زمان مطالبه نماید بانه **جواب** صاحب کس مستطرب مطالبه می کند
می باشد و بقیه از او در وقتی که کند عمر و داشته باشد و حال تنزل نموده و عاقبت او را عمر و در محال سلطنت بر
مطالبه همان کند اگر موجود باشد مطالبه می تواند نمود و تفاوتی چنانچه اگر مطالبه نموده باشد بانه
نمی باشد مگر در صورتی که کند عمر و داشته باشد یا بعد از استیلا ناقصه مشغول نموده باشد یا در شخصی بقیه
از عمر و بعد از انتقال مطالبه علاوه از کند عمر و می تواند نمود **سوال** شخصی در ملک دیگری با عدم اذن مالک
عمر و اشجار بسید نموده و هر چه مالک ملک با او اهل می نماید که اشجار از عمر و داخل نماید و در عمر و
نماید و در چنین صورت مالک می تواند اشعار را از ملک خود نماید بانه **جواب** اگر چه مستطرب ملک بر
قطع عمر و اشجار عمر و سه بر چنین نیست لکن مالک می تواند اشجار را از عمر و در ملک خود قطع
نماید و هم چنین می تواند فارسی را از ملک نماید که عمر و اشجار را از عمر و قطع نماید و اگر چه عمر و
در ملک از عمر و سه سید باشد که موجب نقصان در بقیه ملک شده باشد می تواند مطالبه مابه التفاوت
نماید **سوال** کسی از حال سستی چیزی بجهت گرفته باشد یا سلطان یا و بشیله باشد چه صورت دارد **جواب**
اخذ حال تجری و نقلی از هیچ مسلمانی جایز نیست اگر چه سستی بوده باشد و اما مالک که سلطان یکس بجهت
باشد ما و امیکه عالم جمع عمر و اعمال نموده باشد حکم عمر و است ان می تواند عمر و در ظاهر شریعت مظهر حلال
است **سوال** دیدی عمر و غایب بر فرضی نماز کرده باشد یا از عمر و در عمر و باشد چه صورت دارد **جواب**
عنا بر فرضی معصوبه جایز نیست اگر چه در عمر و غایب بوده باشد و در صورتی که از عمر و بوده باشد از جانب
مالک **سوال** هرگاه شخصی حق الناس بر ذمه داشته و صاحبش معلوم نباشد می تواند بقیه عمر و بفرزند
که سزاوارترین در مقام دارد باشد بخواهد بخواهد از بوی دوستی و رفق عمر و را بپای خود ببرد و الله
نماید که بقیه فداست رفیق صاحب مقام و حجه تسلیم او نموده و قبول کرده بعد از چند روز باز او می باشد
یا آنکه علم به هر سال که هر چه بر او بوده تسلیم نموده و بپای خود دفع مصلحت بشخصی بپای خود اهل شد
بانه **جواب** در صورتی که حق الناس در ذمه کسی بوده باشد و صاحب او مشخص نباشد طریق استیلا
او معطله ای است که بعد از آن و حجه را بر نیابت مالک او تصدق نماید و در عالم **سوال** هرگاه
مال خود را بپای خود بفرستد باشد و شخصی دیگر ضامن و حجه مال دید شده باشد و بعد از چند وقت دیگر
او عمر و برنگشته بشود و ضامن مذکور را عاقبت از او نماید که عمر و عالم بنگشتن عمر و بود و مزین با و را
صورت قول ضامن معصوم می باشد یا حق **جواب** بر ضامن لازم است که از عهده الحجه ضامن شده است

از مال زید

کتاب التفسیر

از مال زید که در ذمه عمر و بوده برآمده باشد خواه معصوم بوده باشد یا غیر معصوم ضامن عمر و من مطلق آن معصوم
عنه که عمر و بوده باشد نموده ام مستوع به غالب در ضمانت در چنین صورت است که صاحب حال انقضای بخیر
عنه یعنی کسی که حق در ذمه او است نداده لهذا حق اوست می نماید از او که ضامن داده باشد بجهت عقل ضامن
عقدیت که موجب انتقال حق معصوم له است از ذمه معصوم عنه و بدله ضامن قرار میگیرد پس بپشت
لازم است که از عهده الحجه ضامن سلب است برآمده باشد و در شکست معصوم عنه موجب برآوردن ضامن
نمی شود **سوال** ابا غایب ضامن کفریته سقوینه با بقیه عمر و معصومیه هست یا نه **جواب** در صورتی که کس
بقیه با عین تغییر در صفت عمر و معصومیه نموده باشد بلکه بجهت تنزل بقیه اصل جنس بوده باشد مثلاً اگر
کسی ده من کند ما از کسی معصوم نموده و عمر و او کند و احیط نموده تا یکماه مثلا و در چنین صفت نمود کند
حق هزار دینار بود بعد تنزل عمر و من بدیده شاه و سید همان می کند همان صفت در چنین صورت لازم
است بر غایب در چنین همان کند که باقی بر صفت خود است و غایب ضامن کفریته در صورتی که مستطرب
بیت و هم چنین است حال هرگاه قری در اثنای مدت نموده و بعد تنزل نموده قری لک الواجب در العین و
الخاصه غالب بدینا ای مالکها سواء کانت المعینه نالیده اذنا فقه من عمر و ضامن شئ من المعنایا ما در وقت
مذکور غایب ضامن کفریته معصومیه بیت بپای هرگاه کس در بقیه با عین تغییر در صفت عمر و معصومیه بوده
باشد از محل تمام در بای مقام بیت و در عالم **سوال** زید در زمان حیات عمر و ملک ارباب خود را در
و حال ملک من دینی زید متعلق بوده عمر و شده و در وقتی که زید در غایت عمر و بوده و در ذمه را چه
باید کرد **جواب** در اوقات حال زید است و در وقت عمر و مشغول بود و در وقت غایب عمر و می باشد **سوال**
شخصی جاهل بمشله شایع عام را داخل عمارت نموده و جاده را از ملک انظره قرار داده و محل شایع را خانه
ناخته بلکه عمر و ساحت میان عمارت و خانه کربس و سید است بی اینکه مانع کلی چیز از خانه
نموده هرگاه عمارت باشد که عمارت را غایب کند بپشت متفرع میشود اما نماز کردن در آن عمارت چه صورت
دارد یا چاره دارند بفرمایند که متفرع نشویم و نماز نمی باشد و مسجد هم در محل شایع ساخته یا با هم بود
خراب شود و عمارت مسجد هم اصل شایع نیست بلکه شایع ساحت مسجد مسجد است **جواب** بقرینه در شایع
اگر چنین است که عمر و نماز می باشد ظاهر این است که غایب ندانسته باشد و اگر چه نماز می باشد چنین متفرع
چیزی ندارد و متفرع در آن بقرینه غایب نماز می دهد و چون که متفرع در سوال که حاشا که بسیار
کشیده است و در عمارت لطفه اگر معادل الحجه را بفرستد نموده است از آن شایع علاوه بقیه شایع نماید
ظاهر این است این قدر کفایت کند و در دفع مفسد و بقرینه در شایع در صورتی که لطف حاجت بخراب
نمودن نماز می دهد و معصوم این است اگر دست دیگر شایع معادل الحجه از شایع بقرینه نموده محقق نماید
علاوه بر شایع نماید تا رفع ضرر از عمارت شد و باشد انشاء الله و قد کفایت میکند و بعد از آن معطله
تفرع در شایع و اگر این حق مقدود نشود و عمر و باشد تغییر بپای اصل شایع یعنی شایع را حاشا که بگوید
و بعد از آن عمارت نموده و در بیت این هم کفایت کند و در قرار از عمارت خراب کرد عمارت **کتاب التفسیر**
سوال هرگاه ملک در میان دو نفر شایع باشد و یک نفر از آنها را هدیه کرده و دیگری را هدیه کرده و دیگری را

از آنکه انشربك بالانفراد و ان شفعه خواهد كمر انرا ببقية عادله بل زايده بصيغه مصلحه اكتساب نمائيد ايا بصيغه
 مصلحه اگر چه ببقية واقع شده باشد حق شفعه باطل ميشود بانه **جواب** حق الشفعه نسبت بشريك در صورتى
 است كه احد شريكين سهم خود را منتقل نموده باشد بدريكى به بيع اما هرگاه بغير بيع منتقل نموده باشد مثل شفعه
 با صبه و ايصورت ظاهر حق نخواهد بود عقد صحيح واحد شريكين در جين در صورتى شفعه نخواهد داشت **سؤال**
 هرگاه دو زن سه سهم از چهل سهم قطع از ميان معينه مشاعه متصرفين زيد باشد و هفت سهم متصرفين يارها
 هم حصه خود را كه بآن زيد مشاعه است باحدى منتقل و فروخته شده زيد را حق الشفعه ثابت ميشود و هر
 نقد من يده وجه قيمه آنرا نقد و هرگاه نسيه من يده در وقت مدته قيمت را تسليم نمائيد و ايا هفت سهم را
 بكي يارها **جواب** بلى در جين صورت زيد را حق شفعه ميباشد پس هرگاه هر سهم خود را بغيرى فروخته باشد بايد
 بجهت اخلاص ميتواند سهم شريك خود را از آن مشتري و مانده وقت انتزاع نموده همان شريكى كه در وقت منتقل يا فروخته
سؤال چه ميگوييد بايد كرد زيد و هر چه در ملكي شريك و سهم خود داشته و زيد خود را بدريكى
 منتقل نمائيد بطريقى صحيح و زار را بيايه شفعه من ميباشد نظر حق شفعه بانه **جواب** حق شفعه بنيان بر مشهور و حق
 متصرفين بيع است ايا سهمي كه هرگاه ملكي شريك ميان و دفتر بوده باشد واحد شريكين سهم خود را بايد بغيرى
 شريك بدريكى ان بيع ان ميتواند منع خود را بوي خود فروخته و اما هرگاه بنا بر ذوق و بغير شفعه منتقل بدريكى
 نمائيد شريكى كه صلح كند با صبه نمائيد يا وقف كند يا صدق زوجه خود قرار دهد تا هر ابي است كه حق شفعه در وقت
 وقت حق اهدا بود و شريك خود را بيايه هفت و شفعه نخواهد بود **سؤال** حق شفعه چنانچه ثابت است جمعه
 شريك و بغير منتقل مثل اراضي و عقارات ايا ثابت در منتقل بغير هفت مثل حيوان و اعيان من و غير آنها بانه بلكه
 متصرفين منتقل است **جواب** مسئله محل خلاف مابين فقهاء است كمي مختار و نظر حقير عدم اختصاص است
 بلكه حق شفعه ثابت است و هر بيع اگر چه منتقل بوده باشد سبب جيل القيد سبب حق و كذا بانه منتقل
 و سبب بى زهر و كتاب عينه و ارس در شريك و در ابي مطلب و عوى اجماع علماء اماميه و زائد على
 قد و هم من موده اند قال في الشفعه و بما انفردت به الامامية انما يتم حق الشفعه في كل بيع من البيعات من عقار
 و صيغه و متاع و عروص و حيوان كل ذلك مما يحتمل القسمة و لا يحتملها و مخالف باقي الفقهاء في ذلك و اجماع على
 لا يجب الا في العقار و الارضين دون العروص و الامتعة و الحيوان و قدر روى عن مالك خاصة انما كان طعام او
 بين الشريكين جاعلها احد شريكه الشفعه ثم اختلف ابو حنيفة و الشافعي فقال ابو حنيفة ان الشفعه
 فيما يحتمل القسمة كما مر في قسمته و فيما لا يحتملها و اسقط الشافعي الشفعه فيما لا يحتمل القسمة و في الامامية
 و لم يمتنع على مذهبنا اجماع الامامية على ذلك فانهم لا يمتنعون فيه فقال في الغنية و انما كانت شرطه
 استحقاق الشفعه استحققت في كل بيع من الارضين و الحيوان و العروص و كان ذلك مما يحتمل القسمة اولم يكن و هذا
 هو المذهب الذي يشتمل على اجماع اصحابنا عليه و في التلويح و انما كانت شرطه استحقاق الشفعه استحققت
 في كل بيع من الارضين و الحيوان و العروص و كان ذلك مما يحتمل القسمة اولم يكن على التلويح و انما كان
 و هذا مذهب شيخنا ابي جعفر في نفايه في اقل باب الشفعه انه قال كل بيع كان بين شريكين من عقار او
 او حيوان او متاع ثم باع احداهما نسيه كان لشريكه المطالبة بالشفعه ثم عار في انشاء باب المذكور و قال

جواب

بناكامل شفعه مثل الحاقم و لا رحيه و اما استيفاء و الى هذا ذهب في مسائل خلافه و استدل عادل و بعضا ملعون
 و اغراضات كثيره و الدليل على ما حقه ما اخبرناه الاجماع من المسلمين على وجوب الشفعه و احد الشريكين ان باع غير
 ما هو بينهما دعوى الاختلاف في ذلك و الاخرى انما تخص بجماع الى دليل اشعي كلاهما الشريك و دليل عليه مضاف الى اجماع
 المذكور و خصوصى الصحيح المراد في ذلك و بين يدي يونس بن عبد الرحمن و هو من اصحاب الاجماع عن بعض رجاله عن ابي عبد
 قال سالت من الشفعه من بيع في اقل شئ هو بلى يصلح و هل يكون في الحيوان شفعه و كيف هي فقال الشفعه جاز
 في كل شئ من حيوان او اراضي و ما كان من الشئ بين شريكين لا غيرهما جاعلها احداهما نسيه و شريكه اقرب من جين
 و ان زار على الشئ فلا شفعه لاحد منهم **سؤال** علماء اماميه فقهاء اشعريه و معتزليه و معتزليه و معتزليه
 معين ميباشد در ابي مسئله شرعية كرد زيد و سه و هفت و دوايع عرب داشته و كل باغ از غرسات و اهل باغ از غرس
 بد بكي فروخته و اذيت بمرسد از سايه و ريشه و رخت و بيب مورد و بكي و دوايع عرب ميتواند حق باه
 بعشره داده و انجار و اقرع نمائيد بانه و بكي بياض زمانيه كرد ملكي فيما بين زيد و عمر و شريك بوده و تقسم
 ليكن بغير نموده اند و در اوصاف يكسيله ابا نبيد با غير حصه خود را بياي اذن بكي بكي بغير ميتواند فروخته و با
 مايفتد و بكي ميباشد كه هرگاه ملكي فيما بين و دوق شريك بوده و بكي بايرون بغير فروخته و شفعه شفع عالم
 موجود مسئله تمام حكم مسئله بنوده امر و معلوم شده كه حق شفعه شفعه ايا اعم ميتواند بود بانه ميتواند
 نوزده اجماع على ان شفعه **جواب** هرگاه ميسر بود و باطل و اندر شفعه مشترك بوده باشد و اى شفعه صاحب و شفعه
 ان در عقار با بغير مشترك و فروخته باشد حق شفعه و حق صاحب باغ ثابت است بعد از شفعه و در عقار
 متصرف شود و حق شفعه و مال مشترك بطريق اشاعه ثابت ميباشد و اما هرگاه مشاع و اوصاف نموده اند بلى
 از تقسم احد شريكين سهم خود را فروخته باشد شريك و بكي شفعه اذن نوزده اكر چه ميان و دو شفعه
 نصب نموده باشد بلى اكر ميسر شيعي مشترك بوده باشد و با بغير مشترك و فروخته حق شفعه ثابت است چنانچه
 مذكور شد كه حق شفعه ثابت است در صورتى كه مشترك مابين و دوق بوده باشد و احد شريكين سهم خود را
 ميتوان بيع مشترك نموده باشد و اما هرگاه مشترك سه نفر بآن ياره ميگويده باشد يا اكر بغير بيع از اسباب
 ناقله ديكي منتقل نموده باشد و ايصورت شفعه نخواهد داشت **جواب** ملك مشترك احد شريكين فروخته
 بغير جماعت كلى احد ديكي ميتواند بول و ايد هفت عشره و ان بيع و متصرف شود و شفعه شفعه ميتواند
 نموده بلى و در صورتى كه مشترك مابين و دوايع باشد و اما هرگاه مصلحه باشد شريك و بكي شفعه ندارد و دانده
 يعلم **سؤال** چه ميگوييد در خصوص اينكه با شفعه جارى است و بغير منتقل كالساكن و العلق و دويو
 كالحيوان و العبد معلق با جادى است و بغير منتقل بنا بر اينكه جادى و ثابت باشد و بغير منتقل معلق جادى
 ميگردد خواه قابل قسمه باشد يا نباشد با بلى قسمه ميدانند با بلى العكس بنا بر اينكه بلى مبدى بغير منتقل
 شفعه و ما بغير قسمه عدم اشباع و اداست بعد از قسمه بانه نقص بقاء اوست و ايا ما را مثل كمالان و
 طريق مختصرا باشد و قبل اشياء غير منقسمه خواهد بانه و ديكي با شفعه اخذ ميكند بنفس العقد با بعد
 جادى بنا بر اى و در صورتى كه شفعه در بيع جيل مقد و اداست بانه و ديكي بغير ميباشد و در خصوص طلاق
 و انما شريك خود را در قسم بمراد يده و بغير و كل ملكي خواهد و اكثر دوايع و بغير و بى شفعه بدون و زن

وگشای بلغم باغ و مشرقی که قبضه او پیشتر از آنجه فروخته است باغ و دینش عوده است مشرقی ایا دانستن بلغم و شری
قهه شایع مسطور چون دفعه غرض میکند موجب صحت می شود یا نه مع ذلك محتاج بود است بنا بر آنکه محتاج باشد
بکشیدن تخم شری اهل جوف کفایت میکند چون صوابی و ارد جدا کردن اشیا مسطوره از لالی و جواهرات **جواب** ثبوت
حق شفعه بجهت احد شریکی در املاک دارائی و مساکی و عقارات فی الجملة نمی شکند بخت بعد از قطع ثبوت حق
الشفع هر دو اینها مذکور شد میگویم کلام در دو مقام است اول است که ثبوت شفعه باقی مذکور شد در
صورت است که اینها قابل جهت بوده باشد یعنی جهت که موجب انتقال یافت نشود یا جز بلکه ثابت است اگر چه
صفت موجب ضرر نشود ظاهر ثبوت است بعنوان اطلاق عواصم جهت موجب ضرر نبوده بانه و ثانی است که این
الشفعه مختص است بضرر منقول یا بنوی بلکه ثابت است در هر وسیع که مشرب می باشد و مایه و مشرب می تواند بر منقول
برده باشد مثل اینها که مذکور شد مثل حیوانات و کتب و اعیان و اشعه مطهره و مسئله ثبوت است بعنوان تعمیم
اگر چه منقول بوده باشد سید حلیل القدر استدلالی در کتاب انحصار و سید ذریه در کتاب غیبه و این
ادریس در سرای در ثبوت حکم بعنوان مجرم ادعای اجماع فرموده اند قال فی الاستیضه و ما انفرت به الامامیه انما
حق الشفعه فی کل شیء من البیعات من عقار و میفقه و متاع و عرق و حیوان و کلاک ما یقبل العقیقه او لا یقبلها
و خالفه باقی العقیقه فی ذلك و اجمعوا علی ان لا یجب الا فی العقار و الارسی و دون العرق و الامتعه و الحیوان و قد
روی عن مالک حاصه انه اذا کان طعام او بیتی شریکین بیاع احدىهما حقته ان تشریکه الشفعه ثم اختلفوا
والتاخی فقال ابو حنیفه یجب الشفعه فیما یقبل القسمة و اضره فی منته و لا یقبلها و اسقط الشفعه فیما
لا یقبل القسمة و یلحق القرض بینه و دلیلنا علی صحة هذا انما هو ان الاصل فی کل شیء فیة تعاقبه
فی العقیقه و اذا تکاملت شروط استحقاق الشفعه استحققت فی کل شیء من الارض و الحیوان و العرق و کل شیء
ما یقبل القسمة اولی بکی هذا فی المصلی و یستعمل الاجماع من اصحابنا فی التشریک و اذا تکاملت شروط
الشفعه استحققت فی کل شیء من الحیوان و العرق و سوا کل ذلك ما یقبل القسمة اولی بکی علی الظاهر من ادوال اصحابنا
و هذا مذهب شیخنا ابو حنیفه فی بقاءه فی اول باب الشفعه لانتقال کل شیء بکی شریکی من بیاع و
او حیوان و متاع غیر باغ احدىما نصیبه کان تشریکه المطالبه بالشفعه ثم عار فی استناد باب المذكور فقال الشفعه
فی کل شیء من کل الاموال و الارحیه و ما اشیءها الی هذا ذهب فی سالی خلافت و استند بآیه و ما یطوع و یفتر
کثیر و التذلیل علی صحة ما عارفناه الاجماع من السلف علی وجوب الشفعه لاعد الشریکی ما بینهم و عوم الاما
فی ذلك و الا قول و الحقیق محتاج الی دلیل استحقاق کلام التشریک بدلی علیه مصداقاً فی الاما المذکوره خصوص
الجمع التفرق فی قی و ب مرید و سون عبد الرحمن و هو من اصحاب الاما علی بعضی و ما له قال سالت عن الشفعه
لی فی و فی شری و لی و تصلح و هل یكون فی الحیوان شفعه و کذا فقال الشفعه جائزه ای ثابتة فی کل شیء من
حیوان و ادنی او متاع اذا کان الشریکین لا یحییها بیاع احدىما نصیبه تشریکه اعم من عرقه و ان زاد
علی الانشی فلا شفعه لاعد منهم و العارض و کلام مستحق اگر مارا را حیات غلط نبوده شده است اگر چه
جز میگویند نفع میباید ملزومه حیوان است امید دارم یا قیون املاء بکتاب یا استعلا فیهم بقرایه شود
اما کیفیت اخذ شریک پس در صورتی که جمیع قطع منتقل نموده باشد از بنو حنیف است هرگاه قایل باشیم که

صیغه انتقال

کتاب الاما

صیغه انتقال ثابت میشود چنانچه این مشهور و محقق است و اما هرگاه بنا بر این قول اید تسلط شریک بعد از
خیزد و عدم فسخ متحقق میشود بنا بر مختار هرگاه باغ و دعت تسلط در مثل فی بنی عیسی عود و فسخ مایعه عیسی
ایست سهم جمیع بر میگوید بملکت باغ شریک مشفع با بعد از ان تسلط تفرق دادن نخواهد بود و بر مختار عام
است و در واد باغ نموده باشد و اما حکایت طلائع پس هرگاه قبضه مجلس نشده باشد مایعه باطل خواهد بود
باینکه اگر بعد از طلاق کردای هست باغی از ان لازم است فسخ و مجلس شود پس در صورت عدم فسخ مجلس مایعه
نسبت باطل و در دقیقه مشرقی محترم و فسخ خواهد بود و اما هرگاه قبضه مجلس شده باشد و اشکال بجهت عدم
منصوره بدان بوده باشد چنانچه ظاهر از سنن اول است حکم بلوغ عقد مایعه نمیتوان عود و در وقت که قبضه از ان
خیزد و در وقت انقضای ان عود مع اشکال اولی و سلم و اما مثال مقام طایرات بقصد مصالحه که مع اشکال در ان
نخواهد بود یا معتدل قبضه مجلس و یا معتدل اخلاق بوزن **سؤال** قطعه ملک در یقه زید بود و ثلث او باغی
در و ثلث مالک مصالحه نموده و بعد از مصالحه اقرار نموده در حضور جمیع ثلث از مال و لیدات حال و لید و مالک
که نقل باغی را بیع اول و دوم زید نموده باغی و شفعه بیک و بنا بر این مصالحه معتقب باطل باشد یا بلکه
چنین افرادی اقرار در حق حیوانات بیان فرمائید **جواب** چنین افرادی جالی مشرب نیست بلکه محتاج بثبوت است
که باقی باقی در حق حیوانات و ثلث مالک بیک بوده یا اینکه مشرب و ثلث اعراض نماید باینکه در ان وقت
ان ثلث باقی مال بیک بوده در صورت اثبات باغی از ان مشرب و این مطلب حق شفعه بجهت ان شریک خواهد
بود و الا **کتاب الاحیاء الاموات سؤال** هرگاه دو قاتل با بر باشند و صاحب یکی از آن بد
قاتل و دامن اب و دامن قاتل ملک بجهت دامن و دامن بکند و اب قاتل خود را بکشد و باین جهت اب
قاتل دیگر که شود یا صاحبان این قاتل و یکی تسلط دارند برسد جاه مزبور بجهت دفع ان ضرر هر چند در حق
مسافقی باشد و بر قتل و تسلط با هرگاه دفع ضرر موقوف باشد برسد بعضی از جاههای قدیم که
کم شدن اب سابق صاحب این قاتل باشد یا تسلط برسد باغی از ان است بانه هرگاه دفع ضرر باشد بکی
باشد یا حکم چه جزات و هرگاه بیک کتله کوره و بوق کوره قدیم ضرر بقتل دیگر و تسلط برسد کوره
نوقت هست بانه و بر قتل و تسلط باغی از ان دفع در کوره تحت کتله بخت متواتر و یا نه **جواب** نظر باینکه
معدوم و سؤال است که در عرصه و در ان ملک صاحب قاتل شده در ان موات بنا بر این اب دفع دیگر
بر قریب و سدا بی جاه ندانند اگر چه عرصه بیاه موجب زیاده اب قاتل و انتقام اب قاتل و بیکو باشد
بلکه اگر چه مسافت مابین جاه معروضی و جاه قاتل و بیکو کثر از هزار ذرع یا باصلد دفع بوده باشد نظر باینکه
مخدیل باین مقدار معلوم یا تفصیل و در ان موات است بقی کسب کرامات قاتل در ان موات نموده باشد تسلط
دارد و بیکو را منع نماید از احداث قاتل در جنب قاتل خود و در ان موات تا هزار ذرع مثلاً و اما هرگاه قاتل
شود و در جنب قاتل بر شغل زمین مملوک و بیکو نموده باشد این شخص تسلط بر منع ندارد اگر چه مسافت مابین
سبیل کثر بوده باشد و باغی از ان نفع کلمات فقها علی الله تعالی مقام مهم ظاهر میشود است که این مسئله
کل بلکه محلی خلاف نبوده باشد قال فی التشریک اذا اباها اعلی من الموات فانه بک ملحقها الی الاصل و ان
الایضا الی الاصل و ان ارا فی غیر بلای و در و بلکه و ارا جاره ان یقبل بقی النفس من ذلك الی و لم یمنع منه

و در حکم و ضوابط کسبیت مالکیت متصرف و عدم تسلط بر بیع و انقراض ملک از ادوات اگر مقام اولیاء
یعنی عام است تصرف در آن بقصد اجاره با عدم حق ظاهر است که چنین بیعت تصرف با عدم حق و بیعت در آن
بقصد اجاره ان جائز است اگر مقصود مقام ثابت معلوم است آن محتاج به بیعی از مالک است تا مطمئن شود از
مفسده ضرر و خسارت مال از آنجا مذکور شد حکم بقیه کلمات مذکور و در استغناء ظاهر میشود و در عالم
سؤال شخصی را ده نموده که در خانه خود اطاق مرصعی سازد که هرگاه خود بیاورد بگوید بیع اطاق مرور و در دنیا
حسابه میشود و ان اطاق را خود بیرون دهد و هرگاه حسابی بخواهد دفع این عمل در دیوار منزلت بلد نماید باغ
اقتاب میشود و در فصل زمستان دایم باعث تخفیف کلی میشود و در قیاس خانه حسابی و اما عدم ارتفاع و قیاس
اطاق بقدر آنکه صاحب خانه اراده نموده موجب ضرر آن میشود چه دفع حاجت او بدین طریق که اقرار از آن باشد
و موجب معیوبیت اطاق نمیشود و اینصورت حسابی و امیر سلک مرصع شود از ارتفاع نموده و بر خانه یا نه
جواب نظر بانکه مرصع و در سؤال اینست و صورت عدم ارتفاع و دیوار بقدر مذکور دفع حاجت مالک میشود
و موجب ضرر و باقی شود و ارتفاع دیوار بقدر مذکور موجب ضرر جاری میشود باینکه ظاهر اینست که مالک
چیزی تصرف نمیتواند نمود چه تصرف مالک در ملک خود و در صورت تصرف با عت ضرر میسر میشود و عدم تصرف
موجب ضرر مالک نشود معنی است در شریعت مقدسه چنانچه این معنی مستفاد است از حدیث صحیح و معتبر
از محمد بن علی بن محبوب که گفت نوشت مرعی خدمت حضرت موسی هجرت و در باب مرعی که اسبابی است
و غیره که مرعی شخصی بوده است شخصی صاحب قریه میخواهد بجزای آن قریه خود را تغییر داده باشد اب و غیره
خود و به باشد از عجز و یکی دایم باعث تعطیل اسباب صاحب اسباب میشود و صاحب حضرت خلیف بود که در آن
شخصی صاحب قریه را از مؤلف خود و در عالم اجتناب نماید و ضرر نرساند و در مؤمن خود را تغییر عجز اب که
باعث تعطیل اسباب صاحب اسباب میشود اگر چه ظاهر حدیث اینست که معلوم مالک قریه باین تصرف را نمیتواند نمود
مقام تصرف بنوعی تا بزرگ تصرف یا چون آنکه در یک حدیث مجهول است و در صورت عدم تغییر موجب ضرر مالک
نشود و در عالم بحقوق امکا به **سؤال** ذیل و در دکان مجهول مالک بعضی آلات خشیانه از پیشتر
و عینها بقیع نموده بهرین قدر مالک است یا نه **جواب** اگر مقصود اینست که متعلق آلات خشیانه از خود
موجب این میشود که مالک دکان مجهول مالک شود چنانچه بیعت متصرفی از مالک متصرف مالکیت مال
موجب اگر چه مجهول مالک باشد میشود مگر در صورتیکه آن مجهول مالک مجزوم بود و باشد در اینصورت اقله
مال امام است متصرف و حق تنجیسات ایشان جایز است متصرف در دکان عیبت امام ممالک میشود تا ظهور امام
و اما هرگاه آن دکان مجهول مالک معزوم بوده باشد متصرف اگر چه متعلق است خشیانه بوده باشد یا بشخص
متصرف مالک میشود **سؤال** ذیل قطعه زمین و ملکی در مدینه دارد پس میگوید این ملک مجهول مالک است
من از مجهول اجاره کرده ام هر روز و یکبار که او میگوید ملک طلق و مال موقوف ما میباشد یا نه
دریده و در هیچ صورتی در ملک من بوده جایز است یا نه و تقدیر عدم جوان ایا باید ملک من بود یا تصرف نمود
بگوید حدیثی با اینکه ذیل دفع پیدا از مالک من بود نموده و یکبار خود را **جواب** اگر اجاره از مجهول
بشخص ارماف متصرف بود ظاهر اینست که چنین اطلاق معارضی با او عانی شخصی مدعی مالکیت نمیتواند شد و اگر باین

نموده یعنی

کتاب القسطه

کتاب المیراث

نموده یعنی مجهول و اجاره آنکس بقول متصرف نموده بلکه متصرفانی قواعد شرعی و بجهت ثابت شده باشد که آن ملک
مجهول مالک است و حکم بر این مطلب از مجهول صادر شده باشد و از آن شخص متصرف از مجهول اجاره نموده بجهت
ادعای کلام مدعی مجموع بیت بلکه محتاج بر آنکه است **کتاب القسطه سؤال** هرگاه زید ملک را از
عمو اجاره کرده و در آن ملک یک موصی را قرار داده که اطور اوله بود که خاکد و دیگر از خارج می آوردند و باینجه میخواستند
هم میرا آورده و هم مستاجر بر سر هم ریخته و دعا بخواند و احتمال دارد که موصی خاک را از ملک خود آورده باشد یا نه
نیتنه باشد و موصی حال فوت شده قدری پول در میان خالك حبسته اند آیا ای پول را باید که بر ذره **جواب**
مستاجر بگوید حبسته در زمینکه اجاره نموده لازم است اول ترفیع بمالک زمین نماید با و سی و دلی مالک
زمین پس اگر ملک شد کلال ادوات تسلیم نماید و اگر مدعی نشد که مال ادوات اولی آنست نایک الترفیع نماید
اگر مالک پیدا شد تسلیم و نخواهد بود و اگر پیدا نشد بنیابت مالک متعلق نماید ولی آنست با آن حکم شرع
متعلق نماید **سؤال** اینکه مشهور است در السنه ناس که هرگاه کسی چیزی بستاند تا بقدر یکدیگر اگر باشد
حلال است اصلی دارد یا نه بر فرضی که اصل باشد القاس بر اینست که مقدار در میان زمین که حقیقه حال
متعلق باشد **جواب** اما مقدار در زمین ظاهر اینست که در زمین مقدار نیم متقال صریح و نصف سدس در **سؤال**
صریح و عشر سدس در متقال صریح بوده باشد و عبارت از آن و در مقدار دوازده نموده و نصف نموده و در **سؤال**
باشد یا بر اینجه آن پول کمال که یکتقال صریح از آن در سه قیاسی بوده باشد مسیعه و بنار و سه
میشود اما آنچه در سؤال مذکور شد که مقدار در زمین حلال است چنانچه بیت بلکه اقل از در زمین حلال است و بقدر
در زمین و موقوف آن مالک نیست و المستند ذلک ما رواه فی الحقیقه عن ابی القاسم انه قال ان كان للفقير
مدن ففی لك فلا تفسد فقال الحدیث **کتاب الميراث سؤال** یا مادر و دو پسر و قطیعه و جاد
قد داخل در و حوت ملبوسی یکدانه **جواب** نفقه بیدم دایم بر این سؤال چه جواب است اگر با عین مسئله
است نقل باینکه از جود و یاب است پس مقصود از سؤال این باشد چادر و دو پسر و جاد که از جمله ذر
اگر باشد مختص به پسر و ذلک عن اهل بود و اگر دایم بر این سؤال اینست این اشتباه است نقل باینکه جود مختص
با کبره کورات و این از کمال است و امر مذکور که والد چنانچه بیعت بلکه لباس و حوت ملبوس سائر بود
ادوات سائر در دکان شریکند اقتضای آنکه در ذر و حق اهدا است بحیث مسئله جود مختصی که ذکر کرد است
و در ذکر بدست از ماد **سؤال** ذیل زوجیه عین مذخوله دارد فوت شده و یکای از آن مانده است بازوجه
او از آن باقی حال نری ندارد بود از آنکه نری هر ساند از میوه ان باغ زرع ارض میریانه **جواب** زوجیه
مقام مدخل بها باشد یا نباشد از آن باقی کرش ان بعد از فوت زرع هر سیده باشد حتی پسر ندارد که
سؤال صیغه فوت شد که عین ذلک و در و تاتای مختص در ذرع دایم و در ادای دایم و در **سؤال**
لا یفرق شیاعان منقول و حق منقول از دی مختلف شایا باشند در دایم از عرصه طایعان و غیره
میرید یا نه از ادیان می رود و در هر دایم و در نفیسی دارد یا نه **جواب** نصف و ذکر زوجیه کاشنه ممالک از
ان عرصه طایعان هر چه بوده باشد مختص بر زوج او میباشد و سدس و ذکر متعلق با عت او نموده که عبادت
از سدس بوده باشد مختص با عت او می باشد **سؤال** ذیل حبسه عمر و بقدر دایم و در **سؤال**

[illegible]

صفحة السدين

خطب البكرات

[illegible]

[illegible]

فصل دوم

خطب المبلث

[illegible]

اطلاعات و احتیاج بحکم مجتهد مآورد با آنکه هیچ صورت شرعی از ایشان فرمایند **جواب** ملازمه و مسیله و حکم مابین مدعی و مدعی علیه نوزد از خواص حکم شرع است از صورت استقنا ظاهر نمیشود که ملازمه و مسیله یکسان نیست و اگر منصب ملازمه و مسیله در حق او ثابت است یا نه بجملا اقسام غیر مجتهد در ملازمه و مسیله و حکم عنوان مابین مختار است بین از معاصی و غیره است موجب سقط و عقب الهی است و حاضر شدن در مجلس مجتهد با اختیار و موافقت خلا و ند تقاربات و حکم چنین کسی موجب رفع ترافع و اثبات حق مدعی نمیشود بلکه غیر مجتهد اگر چه حکم او مطابق واقع بوده باشد موجب عقاب و اخراج و باعشالم و نکلات و در رد قیام نوزد با الله تهن من غفنه و من شر الناس و سادها **سوال** زید ادعای بطی از حق دارد و بطی دعوی خود یکشاهد اقامه میکند آیا در این صورت یکقسم اکتفا میشود چنانچه آن علامه در شأنه مستفاد میشود یا اینکه محتاج است بدو قسم چنانچه ظاهر عمل بعضی اهل علم مستفاد میشود یا دعوی از اصل ساقط است یا بشا هر که زید ادعا کند بر غیر که غلط است از حق میجو و اقامه یکشاهد کند بر اثر اقرار بعد از این یک قسم چه بینه حکم جاری میشود یا نه **جواب** اما حکم در مسئله اولی بر فضل بدو قسم و نظر بر عدم شریعت مطهره هیچ بینه نظر باینکه افعال این امردان اسید شرعی است محتاج است بدلیل شرع که معتقین آن بوده باشد تا حال چنین دلیل بر حق و دعوی لایسها در مقابل دعوی الله بر مذمت ایشان بقسم و عدم تخصیص و افعال سقوط دعوی اعمالی است مدلول علیه بمعلوم بخوار مضوی معتبره یکی تمام بینه پس ظاهر و نظر بر جوان اکتفا بیک قسم است مستفاد از وجوهرات اول العمومات الدالة علی میزان القضاء فی الاموال باشد و بینه لا العقیق المرفوع من موافقا الباقی و کان الاموال لا یجوز استعماله فی الجمل الا اذا علم منه خرج من بین المقسمین حقوق الناس یا ما کان من حقوق الله عز وجل و ذلک لعل لک فلا یتعلق به فیما از انک لا بدقی شاهدت و المفروض فی حق الکلام انتفاء اذ المفروض ان لیس لک شاهد واحد و علی خلاف الادله لا بدقی مابدل علی تالیف کلامه و کان الدعوی علی الحب من شاهدین و بینه نعم و ما یتوهم ذلک من المقوم من بعض التفتق المعترض لکنه عندنا لا موافق عام فالله المذکور بقی من غیر معارض فلا بد من التمسک بالثانی و التمسک بالاولی من المقصود للبرغ و اما مسئله ثانیة وجه اشکال و ان غیر مدعی فرقی در نظر حق مابین شهادت بر اقرار مدعی علیه بینه و شهادت متعلق و کونیت **سوال** زید بطی زعم دارد و شهادت شهود قد حکم شرعی ثابت نوزد است و حال آنکه حکم شرع که بشیون طلب زید از خود حکم نوزد است متوقف شده است آیا غیر مبتدیان و کذا طاعت حکم مذکور را نوزد بگوید که بعد از طلب خود را که دعای میگوید یکی از حکام شریعت ثابت کن و حکم اولی از وجه اعیان ساقط یا آنکه هیچ و معقول است **جواب** در صورتیکه مطلق برافه شریعت نه حکم شرع یعنی مجتهد جامع الاطراف ثابت باشد و حکم شرع حکم بشیون از نوزد باشد یعنی بلفظ حکم او حقیت او حقها تلفظ نوزد باشد و مدعی بران معقول الناس بوده باشد و این مطلب بینه معتبره ثابت شود و تقاضا چنین حکمی لازم است خواه حکم مافی بوده باشد یا نه مدلول حکم علیه از چنین حکمی بمقتضای شریعت منقرض معکته جایز نیست **سوال** هرگاه مدعی شخصی در میان محاسبه و گفتگو زید و غیره حاضر شود و بگوید که حق شهادت را از من بر داری و از من شهادت نخواهی دید و مدعی و هم در جواب بگویند که شهادت بمقتضای اهم شما بر من و محاسبه مایوسید و بعد از آن چندین دفعه از شخصی در میان گفتگو زید و غیره حاضر شود از حقیقت او شهادت بکلی بماند زید بگوید بعد از این

در بیان

از آن شخصی طلب شهادت نمایند و اثبات حق موقوف بشهادت اشخاص باشد و یا بصورت ایاب و انشعاری اما عنوان شهادت از مات یا نالند و حالات **جواب** در صورتیکه صاحب حق از اشخاص مطالبه ادعای شهادت نمایند و احقاق الحق را موقوف باده باشد یا دای شهادت این شخص بر این شخص لازم است که بر و ادعای شهادت نمایند یا امکان و انتقای ضرر و دوق او هو العالم **سوال** هرگاه قنات ابشر که شده باشد بلیب عفاوه و کوره بجهه قنات و دیگران قنات اول و نصف عام باشد یا نالند هده شهادت و حکم حاکی که موقوف علیه ان قنات است و در باب ان قنات مسجع و قنات است یا نه **جواب** اما شهادت حکم موقوف علیه در مقام اثبات امر متعلق بهمان موقوف بر ظاهر این است که حکم شرعی دیگران شهادت را من حیث الشهاده منی حکم شرعی نوزد نوزد نظر باینکه معترض این است شخصی حکم شاهد خود موقوف علیه است پس اتصال بشهادت او در این صورت در صورت تحقق میشود که کسی بیک بقی و دان موقوف ان جمله موقوف علیه بوده باشد و ان شخصی را نماید و استشهاد این شخص حکم نماید در مقام اقامه شهود و این شخص حکم بنا بر این سهم و شریک او خواهد بود و شهادت امد شریکین در مال متعلق بکمال الشک که در حق شریک دیگر مسجع نیست نقل مقصود معترض و اوده در مسئله و اطلاق قنات و غیره و اوله و اگر اخصد موقوف علیه شود در حکم معترض حکم بعدم شهادت شهادت اهل خود بود و اما حکم حکم ظاهر بیانات در صورت مفروضه و مخوان لازم الانفاذ بوده باشد نقل موم مدعی که کانت میکند و کوزم عمل بمقتضای حکم حکم که شامل عاملین دینه و غیره باشد بجملا حکمی که از حکم شرع صدور داشته در مقام حکم از این است که در صورتیکه دلیل بر خلاف ان قائم بوده باشد و این در دما من غیر معلوم نیست **سوال** هرگاه شخصی از قبل سلطان یا بر او حکم حضرت جل جلاله را جاری نماید و ان شخص نوزد عالم بوجه مجتهد باشد و استفاده از حکم شرع نماید و معترض در حق ان اذات و در مجلس و کما حکام ابدت نقالی که شفاک بزم خود شانه و استفاده از حکم شرع نماید و معترض در حق ان اذات و در مجلس و کما حکام ابدت نقالی که شفاک بزم خود شانه از او صادر شود با صلاح ان بگوید و سوا اولی و ثانی و حق و مقصد و داس دیگر نکند و صورت مفروضه شخص معلوم معایت و اثبات در معصوم نشین و بگویند حکم او در باب تعلیم خود او یا آنکه معایت بیت ایجه حقیقت حکم مسئله باشد یا نه و فرمایند که در دنا الحاجة حجه بوده باشد و التمس **جواب** شکی نیست که مقتضای ملازمه و حکم و قضا مابین الناس ان و لایفه حکم شرع یعنی مجتهد است و کسی که مجتهد نیست مقتضای امور و دوق او مجتهد نیست بلکه معنی کسی بقا و داس الله نقالی جهانه است از کاشفا سر او و دقایق مولانا و مولی الانام حضرت صادق مه رویت کردن بود آیا که و الشهادت با ساسه منقول فان من نقاد و ملازمه هانرا منقوب و لم العینه و مجلسی که در مجلس حکم در ملازمه میشود و کسی که قابل نیست ان مجلس و اهل مقصوب خداوند عالمی است و کیسکه اهل بیت ایمان بوده باشد باقیار خود و اهل مجلس مجلس باید بشود چنانچه در اصول کافی از حق ان اسرار الی جناب حضرت صاحب مدینه رویت کردن بود که بعضی المؤمنان مجلس مجلس بعضی الله به کلا یقلد و غیره مجتهد جامع الاطراف ثابت است من الناس ان و غیره معیت است و تعلیم حق مجتهد و اگر چنین ملازمه نماید امانه و اثبات و ان معنی معایت و کتاب و مسئله قال الله جهانه کلا نقاد و اعلی الامم و اعدان مجتهد من جملة ال محمد و دیگران و فقیه و بیک مرتب از مجتهد من مسلم که یکی از اهل علم بدات شهادت نقل نوزد که من نشسته بودم و در مجلس قاضی در مدینه و جنبل فی الاولی و الا و ان حکم امام محمد باقر از انجا بود و فرمود که من و فراموش خدمت ایشان از شرف شرف فرمودند چه مجلسی بود که در روز و در ان مجلس نشسته بودی من حکم کردم که خلا و مدعیان ملازمی و دیگران مدعی شخصی قاضی

در بیان

اكرام ميكند كاهي و مجلس و ميثم من مودداي و باطن از اينكه لغتي ناند شود و شامل قوا و هر و بشور و حق الفقيه
دعا الفقيه من مولا القضاة ان التواضع شك الخا لله من وجل شدة حقا فقال لها السكتي فان مواضع القضاة اشد
حرا منك و ترويس جمع و ترويسات قنانه حرق النصارى حلق من اي حديث من يلو يمشي و سرور و ان مفااتي قضا
جود ان است كرم معتبر نصاري شكايه كرم مجاز و بد علم جل جلاله از شده كرمي حوز خطاب رسيد از جبار حريت
سجانه جل جلاله كرم سكت شويده بد رستي كرم جل و مجلس قضاة و در ياد و اهرت ياد و هر و حرارت و شد بد و ترا
ان في موددا الله من شر و انفسنا و سيات اعمالنا هذا و ندعاهم نحن مقربان و كاه حوز اعانت فرموده كرم اسناد و جبار
و داي سرقي في القضاة مع و قد كشته حوز و ان نعيم سرمدى محمد و بداد ابدى مبتلا كرم از و ادله العالم محققين
احكامه **سؤال** و زيد دعوى باي و داشته و داشته و در حاكم شرع ميكند بد و انكار و زيد بكنش شاهزادگان
در خصوص مدعي به حوز اقامه ميكند و حاكم زيد با باز و عرض ميدهد و حاكم زيد من حوز و ان عمر
ميگردد و ابد و ضرورت مذكوره و يگرم و با سخي و شلطي بر زيد مياشد **جواب** اكر مطالبه برده مطابق
واقع بوده و در خصوص حزين مطلب كرم حاكم شرع متفق باشد و زيد از عمر و استيفاء موده الله بر و مطالبه
عنواند موده و ادله يعلم **سؤال** ما بين و دفتر تاي واقع شده و در ملكي اهدا صوت واقع و با بعضي از مشايخ
مجتهدين عصر كرمي اليه بتقليد ايشان عمل ميگردانند استقامت و ايشان و طبق مدعي و فتوى صادر و كرايد
و ديگري حقيقت حال را بعضي و يگرم شاهزادگان مجتهدين استقامت موده ايشان بخلاف مجتهدان جواب نوشته
و تراغ ما بين و دو طائفة پير رسيده و بنا بر مذاهب اهل من كرم تكليف عالمي محض و تقليد و فتواي مجتهد و حق
دي حاكم الله است و مجتهد بخلي مشاب و ما جودات و هر يك از دو طائفة حاكم الله عمل ميمايند وضع اعدا و ان
حاكم الله جازيست و عمل باي متفقين و نادر عظيم است و موجب حريت عوام كرم پيده على الظاهر كرم ميان كرم و مال
مذكور و حاكم الله نما شده هم حق اي و هم حق ان شرع اي و دفتر حق اي بوده و باشد و هفت و اين مسئله را باي وقت
و دفع پير ساينده نظاير بسياري از بواي ان حاكمي الوقوع است مظاهرا كاه مجتهدى حاكم كند و موجب قتل و ان
كس بقتل ان سبب و مجتهد و يگرم حاكم كند بقتل و قتل و تحقيق انكار و سبب موجب قتل و انكس طائفة قتل ان
داواي باشند و طائفة حليت او را واجب دانند و مني بجر و مرج و عدان و قتل شود كلام عملي كرم و حق
داهد و دوان و اهل و قضيه و اهدا ما موده و مني عتبه و واجب و حرام باشد استعلام كرم قضاة الله و
حقا كرم ساينه على اي مفصل بوده از ان و ميتة موده و از ان حريت و دارند و من ايجاه كاه نما ايجاه الناس و جبار
جواب ايجاه اشكال موده اند با وصف با عضال اكر چه حجب معتقد ساي اشكال مفصل است لكن نظر بر مقتضا
انصاف جازيست بلكه علم و رده بلا و باعث بر اسل ابراهيم است مكرم و پير زان شريعت و مطر و ديه في قتل
ملت و داي انصاف على الله نما فريج صاحب الشريعة محمد و الله سادات البري عليه و عليهم الاتم و الفخرية
توسيع اي ايجال اين است كرم اتفاق علماء و ما موده موده و رفع دعوى و هر قطع تراغ ما بين و حق اي موقوف است
بما فقه و نه مجتهد و بعد از دوج طر يقين بحد مت مجتهد و فخر و دفتر دعوى و نه حاكم و صد و حاكم ان مجتهد
واجب است بر طر يقين قبول و مشاب است و حاكم جازيست اهدى و اكر مخالفت ان حاكم كند بلكه در حد يث معتبر
متفقين يقول مدعي را و رفته شريك بحد او بد عالم موده و هر قول مولا التمام حريت سلكي و طر يقين من

مجانبة

تزييد القضاة التواضع

من احبابا يكون بينهما مناعة في بون او ميراث فحقا كالي السلطان و الالقضاة ايجال ذلك فقال من فاما اني انا عز و فكم
له فاما يا خد سقا و ان كان حقه ثابتا لانه اعد حاكم الطاعت و قد امرته ان يغير به قلت كيف يصنعان قال لا تغلق الي
من كان منكم قد روى حديثا و تطرف حلالا و حراما و عرف احكاما و حوز احكاما في ندجسته عليكم حاكم انا حاكم
فكم يقبله منه فاما حاكم الله استغف و عليا و رة و الزاد عليا و الزاد على الله و هو في هذا الشك با الله و بعد از موده
نزد مجتهد و صد و حاكم ان مجتهد و رفاقه و اهدى از مجتهدين و يگرم اكر چه هن را نر و به باشد جازيست حاكم و را
دافقه بكند با اتفاق فقهائلكه لازم است و جميع مجتهدين عايدت انقاد ان حاكم مكر و مودنيكه متفق شود و حاكم
مجتهد اول مخالف دليل قطعي بوده باشد و در اي صورت تقضي حاكم مخالف دليل قطعي لازم است و عمل بمقتضاي ان حاكم
از معلومتيه ان جازيست بوي ايجاه موده اند كرم تكليف عالمي محض و تقليد و فتوى مجتهد و حق و دي حاكم الله
و مجتهد بخلي مشاب و ما جودات و هر يك از دو طائفة حاكم الله عمل ميمايند وضع اعدا و ان حاكم الله جازيست و جمع بقت بلكه
حاكم مجتهد و ضرورت مخالفت با قطعي تقضي لازم است با اتفاق مجتهدين اكر چه در مودنيك بعيد الوقوع است بلي
در صورت بلكه خطا حاكم مجتهد معلوم نباشد با مخالف دليل قطعي بوده باشد تقضي ان جازيست بلا خلاف في الاول و على
الاخر في الثاني و على الاول الحبيب على حاكم المجتهد الاول بل يجوز و على الثاني و الثالث يوجب العمل ولا يجوز في الثاني ان حاكم
بجلافة بنا بر اي پس حاكم مجتهدى بعد از حاكم مجتهد كرم ميان اصلا اشكال شما اشخب شريعت مقدس بتقوا المشر
حق يتب عليه الاشكال و اكر كسى كويد سلفا حاكم مجتهدى بعد از حاكم مجتهدان جازيست لكن من وقع اي فعل بيا
ميكنم نتوجه الاشكال جواب اين است كرم اسل اشكال و بون موده حاكم اسل حاكم و شرعا لازم عمل فكم مجتهد عدالت
اوست و ان نظر با قدام باي غير جازي كاهو المقتضى تقضي است و على من الاقام منته نقول لا دليل على لزوم العمل
الحكم الصادر من المجتهد فقه و ادله حاكم حاكم ان خطا و اكر كويد مني ميكنم كرم صد و حاكم ان حاكم ثاني با عدم اطلاع
ان حاكم حاكم اول است فلا يلزم الحد و فلا اشكال على حاله جواب اين است و امته شد حاكم بعد از موده و رجوع الظاهر
است بر حاكم حاكم و يگرم و رجوع و ادله محض موده و موقوف است محض و موقوف حاكم عليه و حاكم و يگرم و دري
صورت بعيد است كرم حاكم الله انظرا حاكم حاكم اول را تقايد و بر من تسليم بنا بر قول ليون الحكم على الغائب او علم
انظرا و الحاكم له ميكنم بعد از دوج طر يقين و نه حاكم اول و دوان دافقه و حاكم حاكم و دوان اين دعوى ساقطه
ميشود بر حاكم حاكم ثاني كرم عدم اطلاع ان حاكم اول صادر ميمايد بد و على فلا يثبت عليه اشر مصانفا اليها
قد مانه و اما افعالا كرم اهدا برين حاكم و استيعاب حاكم حاكم الله و دوان و ديگري بوي جواب ان انا فقه مذكور
شواظا و مشو اما احكام استقامت و فتوى در جواب ثاني بخود كرم اكر و ما موده متعلقه بد عا و مراعه موده
باشد با اتفاق علماء جازيست حاكمي كرم دافعه دعوى بوده باشد بقت و لا فدا جواب في شتي و ما استقامت بعد از تفتي
مجتهدى ظاهر مجموع بقت **سؤال** شخصي كرم حوز با مجتهد داند و مراعه نمايد ان عدالت برون ميره و باجر
و نماز با نر و ان موده **جواب** بلكه معتز مني بدم ايجاه من ذات الله كرم رفاقه و حق و جازيست بنا بر اي
هر كاه متصدى مراعه و حاكم شود دافعه موده اهدا با عا الله جازيست و اما ماله كاه ان شخصي معتدل
بود و باشد و حوز و مجتهد داند و خلاف ان شخصي بزه باشد و با بصورت مراعه موده و ان قادم عدالت او ميشود
سؤال بوي مجتهد و يك موده و قسم جتواند و ان مجتهد كاهات ميكند با ماله جازيست و هر كاه و ماله و رفاقه

بر عدم اختلاف بر حکم حاکم اول و حکم حاکم ثانی بر بقای زوجیت نظر باینکه مسبق است حکم حاکم اول بر حاکم ثانی
 عمل مقتضای حکم حاکم اول است انصاف اینست که جواب امثال این استغناء باغتناقادی خادم شریعت مطهره در
 بنیت لکن نظر بجلالت قد و واسطه قلمی که به جملادرس و صوت مسطور و استغناء از عائن صغیره در برابر
 ارف بجاری صورت است **سؤال** هرگاه املاک از حقیقه زید در مدته مدیدی در تصرف زید بود و حقیقه زید
 مسخر بوده و چند مدته در حال کسایت در تصرف والد او بوده و بعد والد او وفات یافته یا ابریت المثل زمان تصرف
 املاک و امیر مدتی زید از تصرف استعاضا کند زید باشد و در بدو یانه **جواب** در اینجا دو مقام است یکی است
 محض اینکه املاک بتصرف زید در تصرف زید بوده حکم باشد حال ذمه زید باوجه المثل ایام تصرف میتوان نمود
 بعد از فوت والد و حق او مطالبه از زید و نماید یانه **جواب** از این است که حکم همان مطالبه منکلیت نظر باینکه
 والد زید مسخر بوده و تصرف وی در اموال وی علیه مؤثر است و حقیقه است و در صورتیکه ابریت المثل
 مؤثره باشد و وصیت هم مؤثره باشد سبب بعد است و ثانی آن است که هرگاه شخصی باشد که والد در وفات
 تصرف املاک مسخر خود و در ذمه او است و ابریت المثل را ندارد و محسوب مؤثره باشد و بنیت بعد از بلوغ و شد
 ابراء ذمه والد مؤثره باشد ظاهر اینست که مطالبه میتوان نمود و الا در مقام **سؤال** شخصی مدتی متکفل از یانه
 والد خود شده و والد او نیز چیزی از خود داشته که میتوانست خود را با امانات خود را با اتمام مرتب شود
 اقامه انصاف معتد است ایام بعد از فوت والد خود و در ذمه او متکفل بوده و اگر در ایام حیوة والد با اوفای
 کرده آن ترک نموده بود **جواب** در صورتی که والد اتفاق او بر وفات لازم است لهذا مطالبه عینی نمیتوان نمود
 چیزی هرگاه والد فقیر نباشد لکن حلال در وقت اتفاق فصل استعفاء از ذمه باشد باز بعد از فوت مطالبه
 عینی از ترک عین خود نموده و امانت کرده و چیزی از خود عاقل کرده باشد که کفایت مؤثره او نماید و ولد
 اتفاق او نموده باشد حبس از والد و فصل مطالبه عینی داشته باشد در ایام حیات و بعد از وفات
 او نباشد استغناء خود از ترک والد نمیتواند نمود در صورت وجود معارضی محتاج براهنه است **سؤال**
 شخصی طاهون را مدت نموده که در ایام حیات و بعد از وفات فصل نباشد و در هر جا که یافت شود و قرائن طاهون
 خود او و طاهون را در هر جا که بیاید و طاهون را بگوید از جمله امایده و وجه معرفت و رجالی
 و عینی بجهت ادب مذکور و در ملک زید حق نموده است و با وجود این طاهون را در حق و در هر جا که
 ملک زید حق نموده است هم میرسد یا اگر نمیرد ملک ملک میتواند ابریت المثل زمان تصرف محض طاهون
 مطالبه بعد از یافت نماید مقرر دارد که معمول داریم **جواب** آنچه در استغناء قلمی شده که در هر جا که
 در ملک برقرار داده و چنین عمل مطابق با اعمال صادره از ارباب عقول نباشد چنانکه کسی بگوید حق میکند
 و در حالات و بنیای طاهون را در آنچه اشتغال طاهون را در اوست عینی اب است و بعد از وفات عینی اب
 در ملک عینی بدو تسلط شرعی قرار میدهد و لکن اینکه آنچه در استغناء قلمی شده مطابق حق است و مستحق
 باشد و صاحب طاهون را در ملک باشد یا عینی مدعی این باشد که در هر جا که در ملک او است نه ملک عینی
 محلا اگر مالک طاهون را معترف بوده باشد که معمول داریم او در ملک عینی است و در تصرف زید در ملک عینی
 تسلط شرعی قرار داده آنچه غاصب خواهد بود و مالک آن هر وقت خواهد در صورتی که در وقت

نیز باینکه

نیز باینکه

نماید یا با مخالفت نمیتواند نمود و ادعای علم بمخالف احکامه **سؤال** هرگاه مدعی مدعی علیه دافع شوند بر ارضه
 شخصی جامع شرایط قوی نباشد و دفع امر بسوی او نمایند بعد از دفع نزاع و طوع عوی ایامی که در ۷۰ است که
 عمل بان حکم نمایند یا آنکه حیثیوانند دفع امر نمایند از حق حاکم **جواب** اگر مقصود این است که در حق
 رجوع نمایند بفرع بجهت دفع نزاع مابین آنها نماید حکم باین معنی ثابت است حکم لازم باشد حق چنین نیست بلکه
 رجوع بفرع محتمل در مقام مرا فقه حکم نماید بفرع بجهت دفع نزاع و لکن در حق چنین نیست که اصلاح مابین
 آنها نماید عینی است و اگر اصلاح بفرع مابین آنها و رضای طرفین واقع شود لازم ۷۰ شیاع است **سؤال** زید و عمر و هر یک
 ملکی دارند و در جبهه و یکی از ایشان در ملک خودش و در حق چند نفر گرفته است یاغریس بود که در ملک دیگری
 سایه می نمازد و باعث ضرر و هلاکت و امثال اینها میشود و این شخص تسلط بر ذمه او دارد یانه و اگر شخصی از شاهان
 در حق این شخص کشیده باشد و فتنای دهو اهل ملک بفرع گرفته باشد یاغریس صاحب ملک بشود یا در حق
 این تسلط بر قطع این شاهانه دارد یانه **جواب** این سؤال مشتمل بر دو مطلب است **جواب** اول آنست که اگر شخصی
 صاحب در حق عینی نماید با عدم ضرر بفرع دفع ضرر از سلسله نماید مثل اینکه شاهانه در حق کسی را باطل است
 بلکه آن مسلمان و سبب این است که مسلمان متصرف میشود از شاهانه و بهر سبب بدو رقت بایست و دیگری میل و دل
 باعث الحاق سلسله از شاهانه ظاهر اینست که اگر لازم بود و باشد و اما هرگاه چاره شوال کرم حکم بدو ظاهر اینست
 که بر تسلط ثابت است و **جواب** این مطلب آنست که اگر شاهانه که در فضای ملک دیگری داخل شده مالک آن
 دفع از آن میتوان نمود و اگر دفع ممکن نشود میگوید که این شاهانه که در فضای ذات میتواند نمود و ادعای علم
سؤال شخصی عینی خود را در ذمه نموده و با سببی عین از قبیل اساس و مسینه آلات و غیره را بفرع
 علی الحول متعارف بجهت امانت سپردن عینه داده و در صورتیکه استغناء فرقه را بسبب از اسباب ناقله شرعیه
 بعینه خود نموده باشد حکم بفرع است یا بقیات اعیان آن اسباب غیر نماید یا چنین در صورت جوان
 استخوان یا حکم مختص است بصورتیکه استخوان در حیات بعینه بوده باشد یا آنکه حادری در صورت مات نیز
 میباشد **جواب** در صورتیکه اسباب را باطل اسباب ناقله متغیر باشد در حق نموده باشد آن اسباب در
 چنین صورت حال و ولد خواهد بود در وقت از اوقات که مرخص شده باشد و عینی آن اسباب باقی باشد
 میتوان نمود فرقه و در ایام مابین آنکه در حق در حیات باشد یا فوت شده باشد نیست بلی هرگاه در حق در حال
 حیات آن اسباب باطل و عینا تلف نموده باشد و مطالبه عینی از حق و از وارث او نمیتوان نمود و لکن
 هرگاه بعد از فوت در حق با دیگری تلف نموده باشد باید از نموده آن بگوید و هو العالم بمخالف احکامه **سؤال**
 از زید متصرف بود و مسینه آلات تلف کرده و یانه باشد و در قباله نکاحیه زوجه نموده از اجرت نکاحیه
 از مسینه آلات قرار داده و اما با نمیتواند که از حق و یانه **جواب** اگر مسینه آلات که در قباله عینی
 شده بعلین متعارف علی رسم اقبالی بوده باشد این باعث اشتغال ذمه زوج میشود لهذا استغناء از آن
 میت و چنین صورت لازم نیست بلکه لا جایز نیست و اگر عینی ناغای شرعیه بوده زوج لازم شده باشد و عینی
 باشد که در ملک حقیقت تسلیم صغیره نموده باشد و صغیره هم امراء ذمه زوج را نخواهد داشت و چنین صورت
 استغناء از آن ترک زوج نمیتواند نمود **سؤال** هرگاه شخصی طلبه بر بشراجهاد نموده باشد و ارضه

فان كان يقتل القاتل ويقتل المسك المجس من موت ويميل عن القريب في تلك ان استقر جماعة على قتل واحد
من ثلثة وجبه اما من يراه وقتله واحدة بوجهه القصاص على ما ذكرناه او من يراه واحد بعد واحد على ما جعله
الملك في حكم المذبوح ويلزم منه القصاص وحده اولى بمجعله ومات من جميع القربات لزمهم القصاص او امسكه واحدا
وقتله امر ورجاله ثلثة يلزم القصاص على القاتل والقتيل في الحبس على المسك وسمل العين على الرأ
وفي المراسم فان اشتركا في قتله لا يراى فعل كلا واحد منهم بالعادة عاتق من يموت معه بل بان يقتله منهم
قوم وينظر لهم اخذ وبك اخذ قتل من قتله وارى فاسل ريتهم وفعله بمسك المجس من موت وسمل عين
من نظر لهم وفي الغيبة اذا اجتمع ثلثة في قتل رجل فامسكه اهد هم ومنب الاخذ كمال الثالث بمنالهم قتل القاتل وفعله
المسك وسمل عين القريب بدليل اجماع الطائفة وفي الشرائع اذا اشتركت نفسان في قتل رجل فقتله
فامسكه اخذ قتل القاتل وفعله المسك التحن حق يموت فانه كما رمى في نظرهما سملت عيناه معا
ان تقتاتر سملت عينيه على ان تقت بمكة بلة عمارة في المجمع ان امسكه واحد وقتله اخر ونظر لهما ثالث وقتله
القاتل وحبس المسك عمر بعد حرب حنيه ومنب كذاهم حنيه جلالة وسملت عين الناطق في قتل رومسكه
واحد وقتل من فالقوة على القاتل رومسكه كان المسك محسوبا بابل ونظر لهما ثالث لم يقتل لكن سملت عينيه
اي يبقاه وفي رومسكه واحد وقتله امن قتل القاتل وحبس المسك ما نال ونظر لهما ثالث سملت عيناه
ولا يرفع اهد هم على الرأ اذا سملت وذلك يقول ان العيانة المذكورة باسرها لة على الناطق اذا كان راي الناطق
والمسك يسل عيناه بل في حلة منها الاستصار والغبية فظاهر الخلاف عليه اجماع جمهور الاخيرين التام فيه داما
الكل فبما اذا كان هناك ناطق لم يكن مقصود الرأية مع القاتل والمسك والمقتول وينظر لهما قتل الظلم من
الشيخ الطائفة في باب ان يرسل الملك قال باب الا ينشئ ان اقتلا واحد او ثلثة ثم يشتركون في القتل ولا مساكه
والرأ يشتركون في القتل ثم اورد رايه لا يشترط بان الحكم الثلثة المذكورة وهو مقتضى الكلام المحقق في فقه رفته
والارشاد والتشعر وارجح من الجميع كلام السيد الاستاذ قدس سره ثم رده الشريعت في المقام ثم في موضعه
الكسر الصغير استغنى عنه فيمنع من ايهام ايضا فان في قتل رومسكه واحد وقتل اخر ونظر لهما ثالث فاعلم على القاتل
ونظر لهما ثالث فاعلم على القاتل واحد وقتل اخر ونظر لهما ثالث فاعلم على القاتل واحد وقتل اخر ونظر لهما ثالث فاعلم على القاتل
ابدا وسملت عين الناطق ومثله في الارشاد والتمرية ويكي القتل في المقام بان يرق ان الناطق المذكور ان
يكون رايها فعل المسك والقاتل معا لا يله وممكن من الفاعلة اخل على الثاني اما ان يكون مسقط في كونه في ذلك
الحق وهو لا يشهد في انتفاء المجمع عليه والثائق مثله لكنه معقول من مقدار فقه وهذا ايضا يمكن ان يرد ان
السلطان له ان يكرم كالعزة عليه والنظر استغنى عن العبدات المذكورة واما الاول ان يكون رايها فعلها
او ما يلا اليه وممكن من الموافقة فكل ان يرق ان يشارك مع الرأ في فعل عليه كما هو مقتضى الناطق
ولما رشا والتبصر وارجح منها كلام السيد الاستاذ فانه تعالى قد في شره الكبر والصغر فانه قد في شره
ثم رده الشريعت بناء على ما في قوله تعالى فانه لو اسك واحد شخصاً وشكده اخر ونظر لهما ثالث فاعلم على القاتل
على القاتل وحبس المسك اذ احق يموت ويقتل ويقتل الناطق ويكي استعداده من جملة من العيانة ثالثا لانه
ايضا كجارية بتردهم ومع رومسكه في رايه في صدق نظره لهما رشاوه بفعله وميله اليه ان يرق ان يبقا

مجلس

كتاب المسك

منها غيره وعلى حال ينبغي الرجوع الى المبدأ فقول ان المسك في ذلك ما رده فقه الاسلام في شيخ الطائفة في
يب على رايهم عن ابيه من الناطق عن السكون عن ابي عبد الله ان ثلثة نفر فحقوا الى امير المؤمنين واحد منهم
امسكه رجلا وقتل اخر وقتله ولا يراى فحقوا في الرأية ان يسل عينه وفي الدعاء مسكه ان يمين فموت
كالمسكه وقتل الذي قتل ان يقتل رداء فحقنا الصدوق في الغيبة ايضا وهو على ما يراه في رايه على يثوث
الحكم في الصورة المرددة قال دفع امير المؤمنين من ثلثة نفر واحد منهم مسكه رجلا وقتل اخر وقتله ولا يراى
فحقوا في صاحب الرأية ان يسل عينه وفي الناطق امسكه ان يمين فحق يثوث كالمسكه وقتل الذي قتل ان
يقتل وجه الدلالة اما على الحق المرق في في ويب فلاله الظاهر ان حكمه في السببية يكون انهم قتل في الجنة
ان يسل عينه الخا من ذلك ومن ذلك الحكم يسل هو الذي يرق المسك والقاتل والمقتول والوجه في انظر
دلالة لانه على الحق المرق في الغيبة غير مقدر الى الياء ويكي الجواب عنه بان الحديث من كتابات الخا في
قضية واحدة والظاهر ان الحديث المذكور هو المسئلة الحكم المذكور في كتابات الاحباب وقد تم ما في الناطق الذي
يكون نظره للمسك والقاتل مطلق من مقتضى منه الذي يسل المقتول والقاتل وقد سمعت كتابته قال في ذلك جد
ان يعود للعبارة ان لغة من يع قد قبل الحكم الاخر واداه السكون عن ابي عبد الله من ان ثلثة نفر فحقوا الى امير المؤمنين
قال وعلى بعضهما التبع وشبه الاحباب وفي كشف الشامخ في شرح العبدات ان ثلثة نفر فحقوا على الناطق
ما هذا عينه اي عيناه وقتت او وقتت او سكت اي حكمت يسما ويجمع للاجماع لا في كذا ولما في خبر السكون من
قضية امير المؤمنين في ذلك وفي الناطق ولو نظر لهما ثالث لم يقتل فاعلم على الناطق يسل عينه اي يبقاه في رفته
سكتها نصف والماصل ان الناطق الرأ لا ينبغي التامل في ثبوت سمل العين بالاضافة اليه واما الناطق
فلا يمكن الحكم باشتراكه معه في ذلك مطلقا وان رايها فعلهم وما يلا اليه فالحكم بالاصل في الملائم
فيه لا تقتصر على القاتل المتيقن وهو ما وقع الميراث في كتابات الاحباب وما يزداد قوة على ذلك كتابته
المسك والقاتل فان المسك في الغالب ان يبق على الرأية فلو كانت اصل الرأية من غير ان يكون مصلها
للعين موجبا لذلك ينبغي الحكم في المسك مضافا الى المسك يسل العين ايضا وهو خلاص النصوص وكتابات
الاحباب فيظهر من ذلك ان يطلق الرأية غير موجب لذلك فاما يتبع ذلك الخا وايضا اذا انعقد القاتل كذا
كان عتق مثلاً ويحكم فيه بالاجماع والنصوص هو ان الرأية غير تيقن قتلهم جميعا واداه رية اللشعة وقتل واحد منهم
وعلى الباقى شفعة اما ان يبق على المقتول فلو كان مطلق الرأية موجبا بسمل العين سمل يمينهم ولم يبق لراجل مضافا
الحا فنقول الحديث المذكور قد في ابواب القضاء والاحكام من الحقيقة وهو على ما يراه في الرأية لا مطلق
الناظر تان دفع ثلثة نفر فحقوا امسكه رجلا وقتل اخر وقتله ولا يراى في الرأية يراى
في الرأية ان يسل عينه والنظر ان ادماء الثالث في مكان الرأية يكون الملاء ما يبق به بالعارسية رة
بأنال الحق المجسود شرحه اي من رايه في الحارات فلا يطلع احد وهو العارسية رة يد بان انتهى الظاهر
ان الذي على الاحباب الثالث على العين يبق الظلم في تزني الحديث فنقول في الناطق سمل العين فحقوا
سمل عينه اي قتلها وتعليقها في المقام من سمل عينه فقهها كما سملها ولم يقتل به احد وفي جميع الجرح فحقوا
يقتل راي المقتول ان سمل عيناه اي تفقد سملت عينه فسمي سلا من بان يقتل اذا قتلها فحقها فحقها فحقها

اللعين في كلامه اشارة الى الوانيم المذكورة فعلى هذا لا يخفى في كلامه المسامحة بعدم انطبائه بمضمون الرواية
مضافا الى رتبة القول فقط غير موجهة بعمل العين فقلنا لا يخفى في الصراح عمل بالكون چشم كرون
وفي كثر اللغه عمل چشم كرون لا يخفى باي كلاماتهم من الاختلافات او مقتضى الغريب في عمل العين فقوها
وقلها والقيام منه في نصيب الفقهاء ان الفقهاء عبارة عن شئ حدته العين حيث قال الفقهاء الشئ في فقلت
البيت والفقهاء وتفقاء العمل يشقوا الى ان قال فقهاء العين اعادها بان شق حدتها وقولهم ابو حنيفة
سوى بين الفقهاء والقلع اراو الشو به كلال الفقهاء ما ذكره القلع ان يترج حدتها بغير فقهاء انتهى فلي هذا
مقتضى ما ذكره في تعريف السمل ان شق حدته العين ولا تم بقلع بحدتها ومقتضى ما في الصراح ان عمل
العين عجرة قلها من غير حاجة الى الشق وهذا المعنى هو الذي بينه من الرواية التي في المجلس لا يعمل
سمل العين في الحديث عليه قال في شرحه على العقبة في شرح الحديث المذكور فقد تقدم في باب القضاء
وفي هذا الباب اخبار صحيحة في العقل والحس وما تعلق بين الرواية فخصوس بهذا الخبر لا اعترف به الا جهل
وعملوا به وفي الصراح عمل العين فقلها وفيه فقلت عينه فقهاء فقهاء اذا اجتهدوا وفيه فقلت
عينه اجتهدا ببقا اي عودها وفي عمل اللغه عارت العيون دعوت عودا وعورت هو تهاب البقرة وفي الفا
العورة تهاب حسن احد العيين وفي السامق في عورت كجشم شدة فعلى هذا يكون معنى عمل العين نهضا
نزهةا وعينها يكون اسماء العين اذ تهاب نزهةا واما رواها كذا في الكلام السامق من الصحيح ان
سمل العين عبارة عن فقهاء جديدة حماه كاهو النظم من عمل اللغه قال السمل في الرواية الحاق وسمل عينه
سمل اذا فقلت جديدة حماه والنظم من الغريب والقاموس اسماء العين عبارة عن فقهاء علم ولهم يكن
جديدة حماه بل ولهم يكن حد جديدة فلا حظ عبارة انما اللغه كاهو النظم ما ذكره في الصراح ولكن ايضا
فلا حظ عبارة انما اللغه قال في المتن في نصيب الفقهاء ما هذا الغفلة فقهاء شكا من وجشم كرون
وجشم كرون في الصراح فقهاء ونقشه كرون وحاصل اختلافهم وجعل وجوده فيها ان سمل العين
هل هي عبارة عن فقهاء واما رواها علم ادلا بعبارة من فقهاء جديدة حماه ومقتضى الغريب والقاموس
الكن هو لا قل ومقتضى الجمع والصراح هو الثاني ومنها ان مقتضى الجمع والصراح ان سمل العين عبارة
من فقهاء جديدة حماه كاهو النظم من الغريب والقاموس اسماء العين ان عبيدة عن شق حدتها اكلهم قلها فلا حظ
بما رواه في اللغه ومقتضى ما في القاموس ان شق حدتها اكلهم قلها فلا حظ
فقهاء وقال في تفسير الفقهاء فقهاء العين والبشره فقوها كاهو النظم ما ذكره في الصراح ولكن ايضا
الغريب عليه ومنها ان مقتضى الصراح ان سمل العين عبارة من قلها فقط والنظم من الغريب والقاموس
ظاهر ادلى ما في الصراح لا يشير الى مثال الا بقلع العين وعلى ما في القاموس كاهو النظم ما ذكره في الصراح
ينبغي تهاب من البصر باي نوع كان وايضا انه على ما في القاموس تحقيق الامتنان بقلع العين كاهو النظم
ما في المجلس والصراح يتكلم في كاهو النظم معروية زائدة على فقهاء العين كاهو النظم وايضا انه على ما في القاموس
بتحقق الامتنان بقلع العين مطلقا ولهم يكن جديدة حماه كاهو النظم ما في المجلس والصراح على ما تبين عليه
وهي تحقق الخبر في هذا الاختلاف وهي عقبة فقهاء فلا بد من نقل الكلام في التحقيق فنقول ان ما في الصراح

من حرم عمل العين

كتاب العين

من حرم عمل العين قلها من غير حاجة الى الشق وهذا المعنى هو الذي بينه من الرواية التي في المجلس لا يعمل
الاسام بقى الكلام في ان اللان في المقام سمل العينين كاهو النظم ما ذكره في الصراح ولكن ايضا
وفي ذلك سمل العينين ومع ومع وقد لا تستبعد ولا ريب ان مقتضى الصراح ان سمل العينين كاهو النظم ما ذكره في الصراح
بلغة العين السمل للواحد والاثنين قال في الارشاد ولوا مسكه واحد وقتل ثان وقتل ثالث قل القاتل وقتل
المتكلمين وسمل من السامق في البصر ولوا مسكه واحد وقتل ثان وقتل ثالث قل القاتل وقتل
وسمل من السامق في البصر ولوا مسكه واحد وقتل ثان وقتل ثالث قل القاتل وقتل
الرواية المذكورة وهي ما في العقبة وب حريم في المدعى قال في العقبة ربع الميراثين من ثلثة نفر واحد لهم
اسك حلا فاقبل لامر قتلته ولا يورثهم فقضى في صاحب الرواية ان سمل عينه وفيه فقهاء في الرواية لا يعمل
عينه واللفظ في وان كان بالي الحق للاركان الوجوه بقا رايان في عينه الثانية مصفا الى ان السامق في
الايان ما في الزعم لا يخفى في المقام شق ببقا عينه عليه هكذا فقهاء في الرواية ان سمل عينه وفيه فقهاء وب
دليل على صحة ما في نسخ في من سبعة الثانية وهو ان الغنل كايكوا حقوا لى المقتول وينسج له ما غله الاستغناء
والعفو فعلى هذا لا بد من المالس والمسلم ان يورث الثانية ببقا لى المقتول ام لا يكون من حقوقه سبعة فلا شك
الى الذم على عفو واستغناء شره الفخر بين الاحتمالين ظاهر ان على الاول يسوغ لى الذم الاستغناء والعفو فاذا كان
غيره لا بد ان يورث الثانية عند ذلك يجوز الصلح عن ذلك لعله على الثاني والاحتياط هو الثاني لانه انما من مقتضى
الرواية في المسئلة عفا اذا ورد في المقام او ما في العقبة الحال فاقول سمل العينين في وفيه فقهاء وب في المجلس
من اب عبد الله م قال فقضى م في رجلين اسك احدهما قتل الاخر فقال يقبل القاتل ويمسك الاخر متى يموت
عما يصح كاسبه عليه حق مات فماد سمل العقير المرقى في في وب من يورث من روعه من سماعه قال فقهاء
امير المؤمنين م في رجل ثمة رجل يملكه والرجل يملكه فاستقبله رجل فامسكه عليه حقها الى ان يقتله
فقتل الرجل الذي قبله فقضى على الاخر الذي امسكه عليه ان يعطى النجس بلاحق يموت بئلا مسكه على الموت
ومسكه العقير المرقى في في والعقبة من حريم اب عبد الله م قال لا يملك في النجس الا لثمة الذي يملك
على الموت م يقتل والمادة الى ثمة على الاسلام والشارع بعد قطع اليد الى **مسألة** م وقد روي في
فان سبب غزوي بقصد سرقة دقة وادبا رقتل ما نعوذ عفو اجاس دبا يادبا يورث اوده وداين
اقتنايد صاحب غنر مطلع شدة يورث اوده مع واد رقتل ما نعوذ اوده باشرقا م باشرقا

[illegible]

شالامیندا

فادعوا غير وارادوا يقتلوه وادعوا لتسعة الباقون الى القتل لا غير الذي لا ينتمى فان لم يأتوا بدليل بانهم
 دعيتهم والقتل المرقى عن ان لا يخرج من القسم بعد عذر عن ان القياس ويؤيده عن ان عبد الله قال اذا اجمع
 الغدة على قتل رجل لم يملكوا ان يقتل اياهم وان يقتلوا اكثر من واحد ان الله تعالى يقول ومن قتل ظلما
 فقد جعلنا لوليّه سلطانا فلا يرث في القتل والعقوب الموقوفة ايضا عن عبد الله بن مسكان عن ابن عبد الله بن
 رجلين قتلا رجلا قال ان اراد اولياء المقتول قتلها اعدا ميثلا لم يقتلوا بها ويكون الذين يبيع اولياء المقتولين فان
 ارادوا قتل احدها قتلوه ادى الموقوفة نصف الدين الى حال المقتول وان لم يؤد به اعدوها ولم يقتل احدها قيل
 بنية صاحبها من يلزمها والعقوب الموقوفة فيه عن ابن مسكان عن ابن عبد الله بن مسكان قال اذا قتل الرجلان وثلاثة قتلوا
 فان ارادوا قتلهم ثم ارادوا القتل لثبات ولا احدا ويترعاهم ولا يقتل ان ترك الاستفصال في جلة من النصوص والادلة
 في الاملاط بعضها يقتضي الحكم بان قتل الجميع ولو بيع اقل منهم في بنية القتل شدة وضعفا هو الغالب على الظهور
 استعد اجتمع جماعة في قتل واحد يملك القاتل ما اوتاهم في نية القتل بل الغالب يكون مدخله البعض في القتل
 اشد من مدخله بيزه فيرسل ربا يتحقق ذوق النفس من العرب الاما لصاد من بعضهم فيكون العبرة بغيرهم
 في اصل القرب وكذا الحال بالامانة الماخذ التي ادا عطاؤها قال متوفى وقد توافوا جميع واحد فغير كل واحد
 سوطا فوجب القصص على الجميع ولا يجزى لقتل واحد في الجاني بل يوجب حصة واحد جرحا وان مات ثم سرق الجميع
 فالجاني عليه بالسوية وقد فيها الذي يوجب ان القاتل انما العبرة بنية القتل الى الجميع مدخله كل واحد
 فيه لوضوح اجمع بصدق حقيقة انهم قتلوه كالا يفي وامام ذكره شيخ الطائفة في طبعه قال اذا قتل جماعة واحدا
 قتلوا بلا جوار بشرطين ان يكون كل واحد منهم كافيا لاعتق لوانه يقتله قتل مدحوا ان يكون جانيه كل واحد
 منهم كافيا بهما كان فيها التلطف فلا يفي صدور من مثله للقطع بان كل واحد قتل الجميع بذلك بما قلناه
 فيندرج تحت النصوص الدالة على انه يجوز لوال قتل ثلثة مثلا اذا قتلوا واحدا كالا يفي ويستفاد كلامه
 على ما مر شك اليه في نفي الكلام يستلزم ان يكونا حاصرا معا مادل عليه كلام حاشي يكون الصادر من كل
 ما يكون مستغلا في التلطف كافي به ومنها خلافة فلا يكون الصادر من كل واحد منهما كافيا في التلطف بل التلطف
 هو الجميع من حيث الجميع وصدق نية القتل لهما في القسمي حقيقة سلم بها في الشا في اذنة خلا
 فيه ومنها ان الثابت متى القتل وكذا صدور القرب من الاثنين مثلا كذا يعلم ان من الاول كان التلطف
 بحق ان يقتل ان يكون احدهما مستغلا في ذلك فلا يكون العرب من اذن مدخله في القتل حاصلا وانما حلت
 النسبة اليها حقيقة هنا فاننا قالنا ان حال مد المدخله تمام افعال المدخله وهذا احتمال قائم في قول
 واحد منهما فلا كان تمام هذا الامتلاك ما يفي ان لا يصدق النسبة مطلقا وليس الصادر في التقاضي العرب والاراة
 صدق النسبة اليها حقيقة ومعها ان يصدق القتل جرحا ان يكون كل واحد متلفا كما يحتمل صدورهما
 واحد كالا يحتمل صدور واحدة منهما من واحد والا من من اذن في العلم بحقيقة افعال والتلف صدق النسبة
 هذا ايضا ومنها ان يكون الموقوفة على مدخلها اهلها متلفه واذ لا يفي وهذا يصح على تمام الاول بل
 حاشي المتلفه فيقضيها والثاني خلافة مع العلم بصدورها منها والثالث لا يفي في صدورها من
 واحد ولا يفي صدور بعضها من واحد والا من من اذن والتلف صدق النسبة حقيقة في الجميع والحال في التلطف

كتاب الجبل

وان لم يكن متلفه كان بعد الانعام والاجماع الى المتلفه بوجوب تعجيل التلف وسرعته وهذا القادر يكون في صلب
النسبه في العرف والعاده الا اذا فزع اجماعهم بكون متلفه ولا يكون لا تضاعفها مد حثته في الشرع ولكنه فاعاد
على من يمتنعها ومعلومه ما عليها يمنع عن حمل الكلام بكون القاتل قاتل الجاحجه المتلفه وامام عدم الحلقه
فيكون الرجوع الى المقصر قال شيخ الطائفة في حازاجعه احدها مائتة مائة واثم حازاجرات منها قاتلا
وعليها العود فاذا انقضت هذا فالقالب بين ان يقتلها معاديين ان يفتقنها فتأخذ من كل واحد منهما نصف
الدينه يرد على اولياء القاتل واثم لا يكون الموقوف في المقتول حازاجان ايضا لكن احدهما متلفه والآخر
الحال في الاخرى فيكون ان يكون متلفه كما يحتمل ان يكون غيرهما والاحتمال المذكور ائنه فيه ايضا لا يجوز على
من نطق بما يتناول يعلم الحال منه مائة واثم ايضا اذا علمت ذلك فقول ان تحقيق الحال في حمل السؤال يكلف مما
يؤثره من المقال فان الثابت في المقتول على ما شئت به جاحجه حازاجان في الراوي حازاجها متلفه وهي حازاجه
الطبيعه والاخرى لم يعلم حالها في القتل ايضا حازاجه اخرى من السكين يمكن ان يكون متلفه كما يمكن ان يكون غير
فان القاصد في النسبه في حقيقتها يصدق عليها انها قاتله ذلك المقتول يجوز لولي الدم قتلها مع ادائه دينه لعل
لا رت عليه المستحق المذكور والمطلب الرابع في ان الدين لا يرد في دينها التي يرد بها التي يرد بها التي
اولا ثم يقتلهم كما يجوز له القتل ولا ثم يرد في الدين على اولياء الدم وورثته فذا خالف كلام الاحباب في هذا
المقام ما اختلف من جماعة منهم هو اقل قال في ربع ان اشترك جماعة في قتل واحد فقتلوا بالولي المقتل بين قتل الجميع
الجميع بعد ان يرد عليهم ما فضل من دين المقتول فيأخذ كل واحد منهم ما فضل من دينه من جانيه ويقتل الباقين
ويرد الباقيون في دينه جانيه وفي قتل واحد منهم مسلم فقتلوا بالجميع ويرد على كل واحد ما فضل من
دينه من جانيه وقتل البعض ويرد الاخرى فقتلوا بالجميع ويرد على كل واحد ما فضل من دينه من جانيه
ما فضل من دينه منهم سواء فانه لم يرد ما قتله قتل واحد منهم فان قتل الحلي واحد من جانيه فقتلوا بالجميع
وفي رواية الجمع جماعة في قتل واحد قتلوا اجمع بيان اخبار الولى ذلك بعد ان يرد عليهم ما فضل من دين المقتول فيأخذ
كل منهم ما فضل من دينه من جانيه وان اشترك قتل واحد منهم قتلوا بالجميع ويرد الباقيون في دينه جانيه والى
قال فلو قتل ثلثه واحدا واختار الى قتلهم ادى اليهم دينهم يقتسمونها بينهم بالسوية ولو قتلوا ثلثين ادى الى ثلث
ثلث الدين لم يرد على الولى ثلث الدين ولو قتل واحد والباقيان الى ورثته ثلث الدين لا ثلثين على الولى وفيه
ان اشترك اشخاص قتلوا واحدا قتلوا اجمع بيان واما الولى ما فضل من دين المقتول فيأخذ كل واحد ما
من دينه من جانيه وان شاء الولى قتل واحد او رد الباقيون في دينه جانيه عليهم وان شاء قتل كل واحد او رد الباقيون في
جانيه من قتل كل واحد في الاشياء فلو اشترك عدة في قتل واحد فقتلوا بالجميع ويرد الباقيون في دينه ما فضل من دينه
ولو قتل اكثر فغير ما فضل من دينه المقتول ويرد الباقيون في دينه جانيه عليهم على المقتولين وفي الاشياء
لو اشترك جماعة في قتل واحد فقتلوا قتل واحد ويرد الباقيون في دينه ما فضل من دينه جانيه ولو قتل اكثر فغير ما فضل
من دينه المقتول ويرد الباقيون في دينه جانيه عليهم على المقتولين وقتل الجميع ويرد ما فضل من دين المقتول فيأخذ كل
كل منهم ما فضل من دينه من جانيه في البقرة اذا اشترك جماعة في قتل مسلم كان للولى قتل الجميع بعد زوال
دينه على واحد من جانيه عليه ولو قتل البعض ويرد الاخرى فقتلوا بالجميع ويرد على كل واحد ما فضل من دينه من جانيه
والمقتول في باب العود ومبلغ الدين من العقيقه من وادودى سرجك من ابي عبد الله في رجلين قتلا

جماعة قتلا

سنة الحلة

جماعة قتلا بعد ان يرد عليهم ما فضل من دينه وفي حقه في شريحه ثلثه في قتل واحد واقتلوا دينه قتلهم
ادعاهم دينين يقتسموها بينهم بالسوية فتسبب كل واحد منهم ثلثا ويرد يسقط ما غنصه من الجانيه وهو ذلك
الباقى والقتل من جماعة اخرى من الاحباب هو الثاني قال في المنفعة واذا اشترك اشخاص في قتل نفس على اهل كان
اولياء المقتول مختارين بين ان يقتلوا اثنين ويردوا الى ورثتها دينه كاحله يقتسمونها بينهم نصفين او يقتلوا
واحدا منهما ويرد الباقي الى ورثته صاحبه نصفه وذلك القول في الثلثة اذا قتلوا الواحد واكثر من ذلك
ان اختار اولياء المقتول قتل الجميع وارادوا فضل الدين الى ورثته صاحبهم الى ورثته الجميع وان اختاروا قتل واحد
منهم قتلوا واحد الباقيون الى ورثته صاحبهم بحساب اصاب اصابهم من الدين وفي ثلثا قتل اشخاص واحدا واكثر منها
مهلكا اولياء المقتول مختارين بين ان يقتلوا واحدا منهم فيأخذ ورثته الباقيون على ورثته مقلدا ما كان
مقتلهم لو قتلوا بالدينين فان اختار اولياء المقتول قتلهم جميعا كان لهم ذلك اذا ارادوا الى ورثته المقتولين لغاية
بالفضل من دينه بعضهم يقتسمونها بينهم بالسوية فقتلوا واحد او اولى القوم فقتلوا بالكلية ويردوا الى
ورثتهم ما فضل من دينه لعل في لكان الولى يختار بين قتلها معا ويرد على واحد من العقب فان قتلها
رد وير واحد الى ورثتها وان قتل واحدا والآخر الى ورثته المقتول نصف دينه وفي لا يسلط على
كان القاتلون جماعة والمقتول واحد فالاختيار في يردون ان شاءوا عفا وان شاءوا قتلوا الجميع وارادوا ردت
من يرد على واحد الى ورثته الجميع بين ان يقتلوا واحدا ويرد الباقيون ما يجب عليهم من اقساط الدين لا يرد
وفي الشرائع اذا قتل اشخاص واحدا واكثر منها مهلكا اولياء المقتول مختارين بين ان يقتلوا واحدا منهم فيأخذ ورثته
دينه الباقيون الى ورثته مقدار ما نصيبهم لو قتلوا بالدينين وان اختار اولياء المقتول قتلهم جميعا كان لهم ذلك
اذا ردوا الى ورثته المقتولين ما فضل من دينه صاحبهم يقتسمونها بينهم بالسوية يدل على ذلك اجماع اهل
البيت ومن قال ايضا اذا قتل اشخاص تان رجل واحد قتل جميعا فان كان اكثر من اثنين كان لا يرد قتلهم وفي قوله
ما يفضل من دينه صاحبهم على اولياء من يقتسمونها بينهم بالحصى وان كان قتلهم له خطأ كان الدين على القاتلين
ما السوية فان قتل رجل وامراه رجل واحد لا يرد على اولياء المقتول قتلها جميعا ويرد على اولياء الرجل نصف دينه
الاف درهم وفي الاستسئل ومما انفردت به الامامية القول بان الاثنين او ما زاد عليها من العدد ان قتلوا واحدا
فان اولياء الدم مختارون بين الامداد الثلثة احدها ان يقتلوا القاتلين كلهم ويردوا القتل ما بين دينهم ودين
المقتول الى اولياء المقتولين وفي الغنية وبقتل الجماعة بالواحد بشر ان يردى الى الدين الى ورثتهم المقتول على دينه
صاحبه فان اختار على الدين قتل واحد منهم كان له ذلك ويرد المستحق ما يجب عليهم من اقساط الدين الى
ورثته المقارعة ويدل على ذلك اجماع الطائفة في الكلام في مثل القاتلين قتلوا بالكلية لا بالدينين
المقتول في من عبد الله من مكان من ابي عبد الله في رجلين قتلا رجلا قال ان اراد اولياء المقتول قتلها انا
دينه كاحله وقلوها ويكون الدين بين اولياء المقتولين فان ارادوا قتل واحد فقتلوه ادى المقتول نصف دينه
للاهل المقتول فاحه الدلالة هو ان قتلها قتلها مجزأ لا قتلها قتلها عطف على جزأ فقتلها قتلها
على الشرع انما يرد الدين ليرد الدين على رارة المقتول فيكون القتل بعد تادية الدين وهو المطلوب يتم
والدين في باب العود ومبلغ الدين من العقيقه من وادودى سرجك من ابي عبد الله في رجلين قتلا

رجلا قال ان شاء اولياء المقتولين ان يودوا دية ويقتلوا جميعا فلو جازوا ويكنى المقتل منه اما في الثاني فلا يمانع
ما يستفاد منه ان جاز قتل اولياء المقتول للمقتولين انما يكون اذا ارادوا دية يرا القتل يرا ما ارادوا يقتلوا
بل هو لا يمانع الا في الاول فلا بد ان يرد المقتول على القاتل انما يكون اذا قلنا ان الواو على القاتل القريب
وهو موافق لم يلحق المطلق وما يرا ما يكنى ان يرد المقتول الذي ظهره التقدم وجودا ولكن الظهور يجب بعد
من الاطلاق المبيح للمقتول بقوله تعالى ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا وبغيره مشكل معناه ان مقتله
ما عكس فيه الا مقتله قبل القتل على ناه بطلان بترك الموتى في قتي وب من القاتل يبار قال قلت لابي
جعفر من عزم قتل رجلا فقال ان شاء اولياءه وقتلهم وعن موافق ديات وان شاء فقتلوه وادى الشفعة
الباقيون الى اهل المقتول الا جز من المقتول وما ذكره في المقتول في الصحيح للموتى في قتي وب عن عبد الله بن مسكان عن
ابي عبد الله ع قال اذا قتل رجلان والثلثة رجلا فقال ان شاء اولياءه قتلهم قتلوه والفضل الذي يرا في قتلهم
يخرج القاتل منه ما يرد مريضا على جواز التاثير بعد القتل حيث دعي في تباينين اذا قتلوا واحدا باسناد من الحسين
بن بنت الياس وهو الحسن بن علي بن زياد الوشاحي وادى الشرحان عن ابي عبد الله ع في رجلين قتلوا رجلا
قال يقتل ان شاء اهل المقتول ويؤتى اهلها بدم واحد وحق في المقتول بن علي بن زياد الوشاحي في رجلين قتلوا رجلا
في المشقة كان يظهر في القصة ما ذكر في ترجمته حيث قال لكتاب ابنه عدة من اصحابنا عن ابي الفضل بن
بطي عن احمد بن محمد بن عيسى عنده في الطريق اليه وان كان ضيفا شتمه على ابي الفضل وعين في النظام ان القاتل
ما حرم من كتاب الحسن بن علي الوشاحي في الطريق يوجب قتل المقتول ما اوردناه من الاشارة والفتنة في
الاجماع عليه فالقول الثاني هو المختار وما ذكره في القاتل بين الواو اختار في المقتول قتل واحد من القاتلين
قال للامم على القاتل الا ان يرد في مصنف يتردد المقتول الى وشره النظام ان افعال وقتل المقتول ضاع في
هذا النصف من الذي يتردد ان القاتل الا ان يرد في المقتول الى وشره النظام ان افعال وقتل المقتول ضاع في
في مصنفه فان عكس ادعاء طباق ارباب القاتلين فلا حظ لاداء المقتول قتلهم الا في استغاضة
المصنف في ذلك منها الصحيح الذي اوجب المقتول في المقتول قتلهم الا في استغاضة
في عزمه اشتراكا في قتل رجل قال في قتل اهل المقتول قاتلهم شاد قتلوا ويرجع اولياءه على الباقيين بقوله تعالى
الشفعة وسفاحيهم عبد الله بن مسكان المذكورة كونه في الفضل بن باري حقا ما اكل قبله انما الكلام
هنا في شئ من يتردد في المقتول عليه هو المختار في قتل المقتول قاتلهم الا في استغاضة
بها كما ان لم يبين على المقتول باطل القاتل له ذلك فلا بد في القتل عنه بطلان القاتل يبين على المقتول في
القاتل صفا في القاتل كالحال في المقتول الا في استغاضة القاتل قاتلهم الا في استغاضة
وهذا لا شبهة في مودة القاتل في القاتل قاتلهم الا في استغاضة القاتل قاتلهم الا في استغاضة
بها اذا قتل الواو الا ان يقول القاتل باطل القاتل له ذلك فلا بد في القتل عنه بطلان القاتل يبين على المقتول في
المذكورة الصريحة على ان قتل المقتول عند قتل القاتل حرم قتل الجميع وقد تاه بطلان الباقيين قتل الواو احد
المقتول المذكور ما عكس في القتل في الواحد يبين على الباقي ان يرد في مصنف المقتول في قتل الواو احد
المقتول كما لا يخفى فلا حظ قتلهم في حرمه عبد الله بن مسكان فان اراد قتل احدهما فقتلوه وادى المقتول

نصف المقتول

نصف المقتول

نصف المقتول مثلا لاهل المقتول ما تهم شاد قتلوا ويرجع اولياءه على الباقيين بقوله تعالى
الفضل بن باري شاد قتلوا قتلوه وادى الشفعة الباقيون الى اهل المقتول الا في عزم المقتول قاتلهم
الحاصل ان جواز القاتل عند قتل المقتول يبين قتل الجميع والبعض مع القاتل يبين بطلان النفس
والمال بل يبين عليه بطلان المقتول عند اخيل الى قتل الواحد لا يفي على اهل المقتول من جميع ما ذكرنا في المقتول
عند هذه القاتل معون الى القاتل فليس لاهل المقتول تسلط على ماله وادى الشفعة وادى الشفعة
له ذلك كان ان المقتول معون الى قتل المقتول قاتلهم الا في عزم المقتول قاتلهم الا في عزم المقتول قاتلهم
لكن لا يرد عند قتل القاتل ليس كذلك فاذا اختار الى قتل واحد يبين على غيره اداء ربه المقتول مما فعل على قاتل
الى ورثته واما الثاني فلما عرفت قاتل المقتول قاتلهم الا في عزم المقتول قاتلهم الا في عزم المقتول قاتلهم
في ريب من يبين عن عبد الله بن علي بن مسكان عن ابي عبد الله ع قال من قتل مؤثما مقتولا فانه يقتله
يرجع اولياء المقتول ان يقولوا القاتل في الصحيح للموتى في قتي وب عن عبد الله بن مسكان قال سمعت ابا عبد الله ع
يقول من قتل مؤثما مقتولا فانه يقتله ١٢ ان يبين اولياء المقتول ان يقولوا القاتل في الصحيح للموتى في قتي وب عن عبد الله بن مسكان
الى اخره والمطلب الخامس ان كان في القاتل مقتول في بعضهم صغير في بعضهم غائب او ميمون
يجوز للحاكم ان يكتفي باستيفاء العاصم منها اذا من الغائب او الصغير منهم من القاتل وكذا الحال فيما اجمع الا اذا
او طلب القاتل اداء البعض الا من العاصم فانه يجوز له ان يقتل واحد من المقتول ما ابارا مثل العفو قال
في كتابه ان كان من اولياءه شقيقا لاهل المقتول في بعضهم يولي عليه لصغر وجوه كان لكبير ان يبتوي العاصم في
حق نفسه وادى من المولى عليه بشرط ان يبين له نفسه من القاتل كان الواو احدا يولي عليه يجوز له ان يولي
لم يكن لاحد ان يبتوي له حتى يبلغ سواء كان العاصم في الطرف ادى الشرحان ويؤتى وادى الشرحان وقال
الشافعي ان كان في جماعة بعضهم يولي عليه لم يكن لكبير العاقل ان يبتوي حقه ولا من الصغير بل يصير حتى يبلغ
ويؤتى يجوز او يموت فيقوم وارثه مقامه وقال ابو يوسف ودمي بن العبد العزبي ان كان الواو واحدا يولي عليه
لم يكن لباقييه ولا لجمته ان يبتوي له بل يصير حتى يبلغ مثل ما قلناه سواء كان العاصم في الطرف ادى الشرحان قال
ابو حنيفة ان كان بعضهم كبا وبعضهم صغارا فكبير ان يبتوي العاصم في حقه وحق الصغير حتى قال ان قتل ازيد
وله اطفال كان لارثته ان يبتوي حقه وحق اطفاله وان قتل ولها اطفال كان لارثتها ان يبتوي حقه و
حق اطفالها وقال ابو يوسف قلت لابي حنيفة كيف يبتوي في بعضهم وهو بعضهم فقال لا اله الا الله يبين قتل
جميع وهو بعضهم والجميع اعلمهم فقلت له ذلك لا قتلها في لا يرا الامامة وان كان الواو واحدا لاهل المقتول كان
الواو ان يبتوي بدمه وان كان الواو الواو كان له ذلك في الطرف والقياس ان له ذلك
في النفس كذا معناه استحقاقا لاهل المقتول اجماع المقتول وادى الشرحان وادى الشرحان وادى الشرحان
وجب ان يكون له السلطان فاما قلنا ان يبتوي من حق الغير يقتل به فلا يجوز ان يبتوي من الغير فاما قلنا
اولياء المقتول جازة لاهل المقتول في جاز لاهل المقتول ان يبتوي العاصم وان لم يجرى شره سواء كان في البلد
او لا فاما يبين شرطه يبين لم يجرى نفسه من القاتل وادى الشرحان وادى الشرحان وادى الشرحان
كما حذر ويقوم ان كان عا بلاء لاهل المقتول اجماع القاتل وادى الشرحان وادى الشرحان وادى الشرحان

مطلوبه و معصیت موقوفه علیه بوده باشد و تصرفات چنین دالک در چنین امور بدقی معصیت و عبطه صغیر بود در
غایت استعداات بجملا ظاهر اینست که کلایت صغیر و دایر باب با حکم شرع بوده باشد بعد از تعین مراتب
مرتب و میگوئیم باینکه در روز نصف دینه مره است پس هرگاه شرعا ثابت شود که چنین طفل در دم ضعیفه
مقتوله پنجاهه بوده چنانکه معنی دینی و سؤال است قائل در دهر صوت و دیر علاوه از یکبار در دینار
مشغول دینه میباشد نقل باینکه اثبات بودن ان طفل متعین نشده بنا برین جمله صغیر در صورت مقتوله و نه
هرگاه صامن کل دینه چنین و قد الحقیقه از دینه صادر میشود ظاهر اینست حکم شرع بتواند از داد و در کشتن
قائل و اگر عاود صغیر مقتوله بوده باشد هرگاه دیکوی با ملاوت از جانب جمله صامن شود بان ازین میتواند
اورد کشتن قائل کل مراتب مرتبه بنا بر استغناء است و حکم نموده با استغناء محال است بلکه حکم محتاج بر ملاحظه
است و دشواری کرد و نظیر بعضی استغناء صائب شده چه در مقتولیت ضعیفه در محال چه جائز پنج ماهه
بود و دل چهار ماهه یا اقل اگرچه دینه را در دینار مقدارها که مقدار با نصف و پیرموند و نماند و در هر
عمل ثابت نشود و ما در مقتوله نصف دینه را باید بداد با صامت قدر الحقیقه صغیر در صورت ملاوت ظاهر
این است که تقصیر قائل نموده و الله العالم بمحقق این احکامه **سواد حکم قتل** مقتول ملاحظه قائل و قائل
از جمله افعالی رضای نام که بعضی ضعیف و شریف مطهره شرکت او در قتل ملاحظه بر این مقدره که اله جل شای
ثابت و چونکه دارث شرعی ملاحظه محض و برادر و در حواص ملاحظه و چونکه بعضی ضعیف و فرمان واجب
الامر عاود حقیقی امتثال خلاف جهاد غرضشانه و بی دم عیثیات مایوس قتل جمیع شرکاء و قتل یکی از آن
اشخاص لهذا در حضور حقیق باین بر پناه یی نموده و در شریک بودن علی و صائ من نور در قتل ملاحظه نقل
بمعصوم حق مشغول و من قتل مظلوما و قد جعلنا لولیه سلطانا یعنی کسیکه مقتول شود بطریق و ظلم و قد
ما سلب کرد و اینیم دلی ان مقتول را در صورت که عاود تقصیر نماید تقصیر عاود باشد و در صورتیکه
حضرات و استیفاء تقصیر محتاج مامات بوده باشند بر عاود پناه و دقت جایگاه سرکار یکبارگی لازم است
نصرت و اعانت ایشان نموده که کسی مخالفت ایشان و دایر باب نموده باشد تا استیفاء تقصیر عاود نموده تا عاود
و در بقه استیفاء تقصیر است که اول قائل سه عاود نماید مثل قتل قتل قتل اول باینکه مظلوم سلب نموده
باشد و تیم باب کافور و بیم باب خالص بعد از فراغ از افسال ثلثه صاحب سبوحه و اگر عیثیات از جمله و در
کف و در و از و سر و انگشت بزدند و دیا کافور جائز و عاود از او و کف بپوشانند با حق و کف بزدند
و بپوشانند بعد از ان بیک حزب شمشیر بکشد او را و بزند بعد از ان سر او را با حلقی بیدار و عاود
نفاذ که عبارت از سر تا سری بوده باشد بپوشانند بعد از ان بر او تازیانه بپوشانند بعد از ان بر او تازیانه
نمایند و در صورتی که عاود قتل نموده باشد دیکوی تا دایر باب و کف نماید و در صورتی که عاود
نوکلیل جلاز است و کف دیکوی نماید در عین قتل قتل نماید یعنی دلی قتل بپایست دلی مقتول بعلوی
اودم البته عاود از این بخت نشود و چونکه فعلی بزدند عاود است از ارباب قتل اینست که در این تقصیر با در کف
روز که هر کرم تر است بعلی او دینه باشد البته از کف بخت مذکور غفلت ننمایند و چونکه شرکاء قتل متعدا تا
بر دینه شرکاء لازم است که هر یک سهم دیر حصه خود را بپوشانند مقتول که عبارت از علی و رضای نام است و قائل

باشند

نظر علی

باشند مکرر و سوزیکه دارث او عاود نماید در اول تا سرقی سابع عشر ماهی که اقل و ثلثه **سؤال** شخصی در مدت پنج سال
مثلا بعنوان شاکری و در کان دینه و در دین مدت مزبور بکشد ان دکان را و دست داشته و معصوم بود و در وقت
و خریدن اجناس و هر ساله ابریز و در معینی مقرر شده چنانچه ایشان در دکان اوقات مذکور شاکر مذکور مبلغ سه
نومان از حبس و دکان نام باب الاجره با دعای عاود و قتل بودن از دینه عاود نموده و بزدل میگردان و شخص مقرر
باب مبلغ مزبور ایا بد صورت معنی منته ان شخص شاکر خای مصوب میشود و سارق و بر سر سارق بودن یا
مال تنفیذازم است با حکم شرع قطع بدیم میکند **جواب** اگر چه مقتضای عموم این شریک الشارقی و اثاره **سؤال**
اید بها از دم قطع بیات در هر معاینه سرتت محقق باشد لکن مستغاد از اجیک معتبره صادر از ان اتمام علیه اتمام
الان الحقیقه و التامات که بر شریقه محقق است بر اوری چندی از جلالت که مالک اشخص ذکر سرتت از ان مال
نموده امین برین مال قائل را در دینه باشد پس هرگاه مالک شخصی یا امین بر مال خود دانست و اشخص یا مسلف یا مال خود
و نه شخص بیات بر مال خود از ان مال بدید و در چنین صورت اگر چه این شخص سارق و خاوت است مستوجب
عقوبت شد بدیه القیادت لکن قطع بدیم در دینه در حق او ثابت نیست که هوالمذلول علیه بالموثق بالصحیح رجل
استاجر چنین و فذل الاجره مشاعره فرقه فقال هو مؤتمن ثم مال الاجره و الضیفه اما و لیس یقع علیه هذا الشرفه
پس میگوئیم معنی دینی در عملی سؤال چنین شخصی است نظر باینکه شاکر مال شخصی امین اوقات که مسلف کرده است او را
بر مال خود در صورتیکه سرتت از ان مال کرده باشد اگر چه عاود مستوجب محط شد و در عذاب الیم است و دادر
الامه لکن قطع بدیم در حق او ثابت نیست بلکه لازم است که حال مسروق را در عاود و فوید از ان غلط عظیم عاود دانسته
العام لم یأمن من الهلکة الذی قال الله الذی **سؤال** از فرایکه در رساله مرید بیان نموده اننا مستغنا عن
بادی و باینرا نه هدی م یلی لفظی باشد و در موجب کفایت العیاذ بالله منه هرگاه چنین لفظی در حال قیوت
و غصب از شخصی صادر شود یا عاود مطالبه و مزاج باشد یا باعت او نذر میشود یا نه و چنانچه در حال غصب که شاکر
چه مر بنده از غصب است که بدایت لغو بر این سخن میشود یا مطلق غصب و غیر است یا غیبت است که صاحبش شاکر
الفاظ عاود نباشد **جواب** بی لفظی از کسی صادر شود شخص شود که شاکر یا نادر و استغناء بقی کایات حاصل نموده نموده
با انکه منه چنین لفظی موجب ارتداد از حق میشود خواه صادر شود در حال غصب یا غیر غصب صدور در حال غصب
مغایب با این مطلب نیست چه اگر قیوت باب شود که غصب علم مانع باشد سرتت بیزان و حد و در تقصیر لازم میاید مثلا
کسی شخصی قتل میکند غالب این است تا غیر و غصب باشد قیوت از کسی صادر میشود و تنگی بخت چنین جزو
تاسع شرعی نداشته باشد موجب قیوت است شرعا مثل دیگرین شود کسی قیوت میشود در حال غصب قیوت و اید
عزیز میگوید شیعه بخت چنین جزو موجب عقوق میشود با و اید خود را باید بگوید و در حال غصب میر بزدل بکشد
از نوع غصب نام میشود بلکه کال ذات بهم میرساند از عاود با قتل تنگی بخت در عین قتل و معاجب بودن
و نبوت تقصیر و عین چنین فرین شود در حال غصب شریک بود و در حال غصب از نذر موجب ارتداد است خواه در حال غصب
صادر شود یا در غیر غصب بلی که غصب و تقوی عاود برسد که از تکلیف عاود شود که بگوئیم در چنین حالت اتم نیست مثل
فرین شود و نبوت سلطان قیوت که در هر چه در حال حضور سلطان باشد و نقره مایوس حضور و بخت نکند ان شکست
غیب ظاهر است که در مثل این حالت اقلی بران مقرب نشود **سؤال** هرگاه در دینار شریک باشد و عاود

[illegible]

2000

[illegible]

کتابخانه عمومی

في رجل قتل في الحرم قال عليه ربه ذلك ويصوم شهرين متتابعين من شهر الحرم واداء الحج الطائفة في باب القاتل في الشهر
الحرام الحرم من يرب قتل هذا باصد من ثمن الشهد الثاني في ذلك حيث قال واما ما قيل في الحرم فلا يفتي بغير حج ولا يهد
ان يكون ذلك اقتضاء لما ذكره المحقق في التلث حيث قال القاتل في الشهر الحرم يلزمه ربه فذلك روى ذلك كليب
بن موسى عن ابي عبد الله عليه فتوى اصحاب وعندى في قتل الحرم فوقف ومن يطالب الشجبين بدليل ذلك
وفي فتح مكيته من الشجبين ولا يفتي وجهه وامت قلعت الدليل والوجه الصحيح المرقى في باب القود ومبلغ
الدين من العقوبة والباب المذكور من يرب عن فضالة بن ابيزيب عن كليب بن موسى قال سمعت ابا عبد الله عليه يقول
من قتل في شهر حرم عليه ربه فذلك واظهر من ذلك الدلالة على ان المرام الصحيح المرقى في قتل الحرم من عبد الرحمن بن
كليب الاسدي قال سألت ابا عبد الله عليه في رجل يقتل في الشهر الحرم ما دية قال ربه فذلك وادى ثمنه الصلوة
في العقوبة ما ساءه الى محمد بن القاسم الجوهري عن كليب الاسدي بسند في رجل قتل في الحرم في وقت الاستفصال بين كون القتل
عمدا او خطأ دليل ثبوت الحكم في القسمة من العلم ان ثمنه الصلوة في وقت الاستفصال بين كون القتل
سالت ابا جعفر في رجل قتل رجل في الشهر الحرم قال عليه ربه ويصوم شهرين متتابعين من شهر الحرم ثم قال في
رداية رايه من راية عن ابي عبد الله عليه ربه فذلك والظاهر ان مرجع العقوبة عليه يعود الى وقت القاتل
خطا المذكور في الحديث المذكور فيكون سريحا في الدعوى كما لا يبعد ان يندم ما ساءه في التفسير والقلم انما يندم
الى ما روي في باب من اراد ان يرضى من زادة قال قلت لابي عبد الله عليه ربه فذلك في الحرم الى احوال الحديث المذكور
في هذا الموضع حتى يتحقق الحكم في باب المذكور من صوم في بسند في رجل قتل في الحرم في وقت الاستفصال بين كون القتل
قال سألته عن رجل قتل رجلا خطأ في الشهر الحرم قال عليه ربه فذلك في الحرم في وقت الاستفصال بين كون القتل
والنقل التلخيص اشارة الى ان يارة المذكورة **سؤال** ربه فذلك في الحرم في وقت الاستفصال بين كون القتل
جواب من يرب قتل رجل في الشهر الحرم قال عليه ربه فذلك في الحرم في وقت الاستفصال بين كون القتل
اول انت كره قاتل اعتراف بتأييد برائته خطأ او اذ كنهه ظاهر ميثور ان يتبع او كنهه اصحاب اتفاق
فعنها برائته ربه رديين صوت برهوه قاتل انت ربه فذلك في الحرم في وقت الاستفصال بين كون القتل
لا يعقل العاقلة الاما قامت عليه البينة وفي المقتع واعلم ان العاقلة لا تقتضى ولا اقرا ولا سلفا وقال في
المعينة في المقتعة وفي الخطا المعنى الذي هو في ثمنه الصلوة في وقت الاستفصال بين كون القتل
حقه ولثمن بيب ليدون في وقت من عاقلة القاتل وهم عصمته لثمن دون النساء ولا يفتي من احوال لثمنه
مهاشي وان احواله لا يروى فاحذرت دية ما استحق احواله منها شيئا فذلك في وقت الاستفصال بين كون القتل
مهاشي ومنه بعد ذلك اذا قامت البينة على الانسان بانه قتل خطأ اذ انت عاقلة الدية على ما بيناه ووجه
للقا قلة على القاتل فان كان له حال امتدت منه ما رتبته وان لم يكن له مال فلا يفتي عليه ويجب على القاتل
الخطا بعد الدية الكفارة وهي بحق ربه من ثمنه فان لم يستطع ان يثمنه فبغير علم شهره فان لم يستطع
فاطعام ستين مسكينا انما اتمه وقدره اذ انما البينة الى احواله فبغير علمه انما اتمه عليه
البينة بيب ذلك باقراره ولا يربم عاملته الدية وهو في بيبه لا يفتي في وقت الاستفصال بين كون القتل
في ربه فذلك في الحرم في وقت الاستفصال بين كون القتل

شيخنا العلامة

كتاب العاقلة

شيخنا العلامة في بيبه لا يربم العاقلة من ربه الخطا الاما قامت البينة فاما ما يفتي القاتل ويصاغ عنه فليس عليهم منه
شئ ويلزم القاتل في ذلك في حاله خاصة وفي الدية اذ كانت على العاقلة ثم قتل العاقلة من اهل الحرم اما ان يكون من اهل
الايام ومن يرب قتل هذا قال هذا اذ كانت على القاتل وهو ما اذا قتل عمدا او عتقا بالخطا وكان شبه العمد فالحكم
فيه كما الحكم في العاقلة سواء وهو يخرج في كون الذي يرب القاتل اذا قتل القاتل وفي المرام ربه الخطا يرجع بها العاقلة على
حال القاتل في ذلك وفيه النفس من اهل الحرم عتقا على العاقلة وهي بيبه الخطا المحض اذ ثبت بالبينة من يرب قتل
والا يرب على القاتل وهو عتقا الخطا وفيه الخطا المحض اذ ثبت القتل باقراره القاتل والدية المصالح في وقت
لا يرب العاقلة ما دى المصلحة وان كان خطأ بالاداء قال لا ما اقرب القاتل الا ان يستدق ولا ما صاغ به عليه وفي الغيرة
كما يرب العاقلة سلفا اذ اقراره في الترتيب والعاقلة لا تعقل البهائم ولا تعقل الجنان في مثل الخطا المحض على ما قد سألنا
قامت البينة ولا يعقل اقرا ولا سلفا وفيه ان يعقل العاقلة عمدا او اقرا وصلى ولا يرب لثمن على نفسه وفي راي
منع العاقلة اقرا ولا سلفا ولا يرب على الا مع عدم العاقلة تركته وفيه ايضا لا يرب العاقلة صلى ما ان يكون القاتل
دعوى القتل ولا يرب فصلى على الذرية وبعبه ولم يربم اقرا ما يرب القاتل على نفسه بقتل الخطا بل يلزم
المقتل بالدية وماله في ذلك وانما يعقل العاقلة ما ثبت بالبينة او مقتل العاقلة فلو اقرار القاتل بالقتل
خطا لم يرب في الذرية ولم يرب على العاقلة شئ وان كان يستدق قال وكذا لا يرب العاقلة لو ثبت اصل القتل
بالبينة فان ربي الخطا وان يكون على العاقلة الخطا فالقتل يربم مع البينة فيكون بيبه بعد ما يرب الخطا وكذا لا يرب
العاقلة صلى ولا يربم وجود القاتل وهذا الكلام منه قريب على تعبير الاطلاق في المسائل التي قلنا في وقت الاستفصال بين كون القتل
الى الذرية وهي شئ على العاقلة لا يربم القاتل في الارشاد ولا يعقل العاقلة عمدا ولا سلفا ولا يربم وجود القاتل
وان اوجب الدية كقتل الاب ولا يرب على نفسه خطأ ولا اقرا وفيه من المسائل التي شرع العبارة السابقة من
فتح مكيته في اقرا لا يرب القاتل على الخطا مع عدم ثبوت الاقراره بيبه بيبه على العاقلة وكذا الواصل على العاقلة
والا يرب في العمد الخطا مع عدم ثبوت على الذرية لا يربم العاقلة منها شئ بلا خلاف في شئ من ذلك اعيد
لا مسألة البراءة واختصاص من اخرج عنهما من المعبر والقوى بيبه الخطا المحض ثابت بخبر البينة ولا يفتي على ذلك
العبارة المذكورة ما سألنا في وقت الاستفصال بين كون القاتل في صورة اقرا القاتل على الخطا مع عدم ثبوت البينة
المذكورة طبائهم عليهم وقد سمعت دعوى في خلاف من كلام السيد الاستاذ قدس سره في رده والمثل في
ذلك حصنا لا يربم الكتاب والبينة اما الكتاب فعليه ثلثي وما كان لثمن ان يقتل من صلا الخطا ومن قتل من
خطا فخير ربه مائة ربه سلمة الى اهله الا ان يستدق وقدره على ربه مائة ما عا ولا عقلا ووجه
على القول بكونه التقدير في ربه وعلى الثاني عليه في ربه وعلى الثالث في ربه على الدية عليه من ربه
وعلى جميع التقدير يكون مدخل الكلام دعوى في ربه على القاتل ومعلوم ان ربه سلمة عطف على ربه في ربه
فقتضيه لا يربم الشريعة كود الذرية على القاتل في ربه مدخل الدليل على وجوه وهو ما اذ ثبت القتل بالبينة
فيبقى عند ربه في ربه وهو المطلق واما البينة فعلى من يربم منها الصحيح الذي طبقت المصلحة في وقت
نزداد على ما قد سمع في ربه في باب العاقلة من في العقوبة وباب البينة على القاتل في زيادات يرب من لمن
اب محبوب عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير عن ابي جعفر قال لا يربم العاقلة عمدا ولا اقرا ولا سلفا وصفا ما راي

منا

في الباب المذكور من بينه من النزل في التكون عن جعفر بن أبيه عن امرئ القيس م قال العاقلة لا يقص حلالا ولا افساحا
ومعها ما شاء من احوال الباب المذكور من يكاد عن زيد بن علي بن ابي ابراهيم قال لا يقبل العاقلة الا ما قامت عليه الميتة الحاضرة وطريقا
دعبل فاعتق عنده ففعله في ماله خاصة ولم يجعل على العاقلة ما ساد عن محمد بن يحيى عن ابي جعفر عن ابي الحزاف عن ابي
بن علوان عن محمد بن خالد عن زيد بن علي بن ابي ابراهيم هكذا في نسخ وب والظاهر ان ابراهيم عن علي قال لا حاجة واليه يوم
ما في الضيقة حيث رواه رسلا هكذا في الاموال المعتبرة اما ما قامت عليه الميتة الحاضرة وطريقا
محمد بن احمد بن الحسن الذي ذكره النجاشي وغيره ابو جعفر المقام هو محمد بن محمد بن عيسى بن ابي ابراهيم
وهو من بني علي بن ابي طالب الذي قال النجاشي حقه انه كذب وقلة العلامة في العائلة الاولى من الفاضل
التي ذهبت في احوال خلافة واما الحسين بن علي بن ابي طالب فانه قال ان الحسين بن علي بن ابي طالب كان
من اهل البيت واعد عندا احب اليه بقصه ذات مرة في كشي يد ذكر الحسين بن علي بن ابي طالب من رجال العامة ههنا
لهم هيلة وحجة شديدة وقيل ان الكشي اي الحسين بن علي بن ابي طالب كان مستورا ولم يكن واما محمد بن خالد فقد ذكر الكشي
شيخ الطائفة انه تولى كشي الكشي في قومه محمد بن سالم بن ابي يعقوب عن ابي فضال بن ابي نفعه حيث قال ولد محمد بن
خالد كان عند محمد بن سالم وذكر ابي فضال انه نفعه وكان زيد بن علي بن ابي طالب في بيان حاله يستدعي به
فيه فيقول الذي رآه على حسن حاله امور منها ما يظهر ما ذكره في قومه سليمان بن خالد وروي عن ابي ابراهيم
كان سليمان بن خالد خرج في زيد بن علي بن ابي طالب فله رجل ومن وثق في ناحية زيد واتفق في ناحية
ما تقول في زيد ههنا ام جعفر قال سليمان قلت واقعة يوم من جعفر بن زيد ايام الربيع قال في زيد و
ان زيد اصر عليه القصة قال فبعت نعمة فاستبعت الى زيد وهو يقول جعفر ما ضاقت في الحلال والى زيد منها ما
يظهر مما رآه شيخنا الصدوق في المجلس العاشر عن ابي ابراهيم واما ما عاها من اوصاف في زيد بن علي بن ابي طالب
عن محمد بن ابي كثر قال سمعت الصادق في زيد بن علي بن الحسين م فاخذ بعضا من الباب فقال له القصم يا محمد
اعيد لك واقعة ان يكون المصلوب بالكناسة فقال له ام زيد واقعة ما لم يكن في هذا القول غير الجسد
فقال م اني جرد ابي ابي حبل ثلاثين قال قد فعلت في من حدى م اني خرج من ولد رجل يقال له زيد يقتل
بالكناسة ويصلب بالكناسة يخرج من قبره فيثا تقع لوجه ابواب السماء فيخرج بها على السحابة فيجعله روجه
في حوصلة طير احمر يسبح في الجنة فشا ومنها ما رواه في الباب الثالث والحسين م في الباب المذكور
العيون قال حدثنا احمد بن هارون العادي م قال حدثنا محمد بن عبد الله بن جعفر الحميري عن ابيه عن محمد بن
الحسين بن ابي الخطاب عن الحسين بن علي بن ابي طالب عن ابي ابراهيم عن ابي ابراهيم عن ابي ابراهيم عن ابي ابراهيم
ابو جعفر محمد بن علي م قال قال رسول الله م الحسين م يا حسين يخرج من حبلك رجل يقال له زيد يخطي هو حبل
يوم القيامة فيقال للناس من اني محمدي يدخلون الجنة فيخرجون من حبلك ومنها ما رواه في المجلس الرابع والحسين م عن
احمد بن محمد القزويني قال حدثنا احمد بن عيسى العلوي والحسين م قال حدثنا عبد الله بن يحيى قال حدثنا ابي جعفر
عباس بن يعقوب قال حدثنا علي بن هاشم بن زيد بن محمد بن ابي ابراهيم عن ابي ابراهيم عن ابي ابراهيم عن ابي ابراهيم
بن علي بن الحسين م قال رواه في زيد بن الحسين م قال الحسين م قال الحسين م قال الحسين م قال الحسين م قال الحسين م
على الحسين م قال الحسين م قال الحسين م قال الحسين م قال الحسين م قال الحسين م قال الحسين م قال الحسين م

مصطفى

[illegible]

خطب الحبيب

[illegible]

مبارك الخليل

عن ابن أبي عمير عن رجل ذكره عن سليمان بن خالد قال قال لي ابو عبد الله كيف صنع معي زيد قلت اتمم كانوا
يرسونه فلما شئت لماس اخذنا حشيشه فذفناه في جوف علي بن ابي العزات فلما اصبوا جالسا لمحمد بن فضال بن فضال
فاخرجوه فقال اخلا افرغوه هذيد والعيشة في العزات صلوات الله عليه ولما الله قالته وسفها ما رواه
ابن الصاعد عن ابي اسحاق عن رجل بن زيار بن الحسن بن علي الوشاء من ذكره عن ابي عبد الله م قال الله عز وجل
ذكره انه في هلاك بني امية بعد اتمهم زيد باسبعة ايام وسفها ما رواه الكشي في ترجمة اسماعيل بن محمد الحميري
عن النضر بن الصباح قال حدثنا اسحق بن محمد بن المصيري قال حدثني علي بن اسماعيل قال امرت ففعلت في الساء
قال دخلت على ابي عبد الله م بعد ما قتل زيد بن علي م فاذ دخلت بشارت ابي زيد فقال لي يا فضيل قتل علي بن زيد
قلت نعم جعلت ذلك قال ردنا كان م مؤثما كان عارفا وكان صدوقا ما الله لو ظفر ابي الله لوملك العراق
كيف يصنعها ومنها ما ذكره م ايضا المحدث في اشراره قال كان زيد بن علي بن الحسين م عن ابي عبد الله م
وافضله كان ما يملكه وراعيها سبيها واذا ظهر اليه يارب الم معروف وينهي عن المنكر وطلب ثبات الم
اجزاء الشريف ابو محمد الحسين بن محمد بن عبد الله الحسين بن علي قال حدثنا الحسين بن الحسين عن ابي بن ساد
عن ابي الجارود بن زياد بن المنذر قال قدمت المدينة فجلت سالت عن زيد بن علي فقلت لي ذلك حليف العزات
قال رددى جئت قال سالت الذين صفوان بن زيد بن علي م وكان يمد شاعته فقلت ابن لقيته قال يا الوشاء
فقلت اى رجل كان فقال ما علمت بكى من خشيته الله حقيقة لموهب بها الطاعة ثم قال واعتقل من الشيعة
فيه الامانة وكان سب المتعاصم ذلك فيه باليقين والى المان من ال محمد فظنوا ان زيد م بذلك نفسه م
يزيد هاه لمعرفته باستحقاق اخيه للامانة من جله ووجيته عند وفاته تلى ابي عبد الله م وكان سب حميد
ابى الحسين زيد بن علي م بعد الذي ذكرناه مما عن صفه في الطلب بدم الحسين انه دخل في هشام بن عبد الملك
وقد جمع له هشام من اهل الشام واما ان يغنا بقوا اهل المجلس حتى يلقوا من الوصل الى القبر فقال الم زيدانه
ليس من عباد الله احد فوق اى يومى بقوى الله واهى عباد الله وادى يومى بقوى الله وانا اوصيك بقوى الله
يا امير المؤمنين قال القبر فقال هشام انت الموقل نفسك الخلد فان ابي لها واما انت وذللا املك لك
واما انت وابن ام فقال لم زيد انه اعلم احد اعظم منزلة عند الله من بنى بيته وهو ابن ام فلولا ذلك لقتل
عن حشيشه ما يمتد بحث وهو اسماعيل بن ابراهيم م قال النبوة اعظم منزلة عند الله من الخلافة وشا فبعد
فايقرب رجل ابو رسول الله م وهو بن علي بن ابي طالب فوبت هشام من محبته ودعا فخره وقال ابي
هذا في عسكى فخرج زيد وهو يقول انه لن يكره قوم قط فديتوني لان لوانا وصل الى الكوفة اجتمع اليها
فلم يزلوا به حتى يابوه على الحرب ثم تقصوا بيته واسماوا فقتل رحمة الله عليه وحلب بينهم اربع سنين امكن
يكره احد منهم ولا يفسد زيد وكانوا فملاقى بلغ ذلك عن ابي عبد الله الصم على مبلغ وحدث له خا عظيما حتى
عليه فرق من ماله على عيال من اريب هعه من اسماها لعد ديارهم واما ان انا اسماها في غيا من اريب
مع زيد فاساب عيال عبد الله بن زيد ابنى فضل اباي من اربعة دياره واما زيد م فقتل يوم الاثنين
وخلص من جفنته ومثري ومثري وكان سنه ثروم قتل يوم الاثنين داربعين سنة وسفها ما في باب فضل
المساعد من يوم عن حميد بن عبد الرحمن سعد المازن عن ابي عبد الله م قال قال بالكونه مسجد يقال له

کتاب الخصال

مسجد سجدة لان عني بده اناء فصل فيمد واستجار الله لاجاره عشرين سنة وسفها ما رواه ثقة الاسلام في الباب
 الكتيب والحق والحق من كتب الدعاء من اصول في من موثوقين عمار قال لما بك ابو القاسم بنو القاسم ابي عبد الله
 رفع يده الى السماء ثم قال اللهم بك حفظت العالمين لصالح ابريما فاعطني لصالح امانى محمد وعلى الحسن
 والحسين وعلى بن الحسين محمد بن علي اللهم اني اذنا بده في محله واعود بك من شره الى ان قال م باعير القيس
 لم يزل منا هل لبث احد وما الا سلبه الله ملكه فغضب لذلك واستشاط فقال على وسلمك يا ابراهيم
 ان هذا الملك كان في الي ابي سفيان فلما قتل زيد بن عبد الله حسين سلبه الله ملكه فزاد من ان هذا
 قتل هشام زيد سلبه الله ملكه فزاد من ان هذا قتل زيد بن محمد فلما قتل زيد بن ابراهيم سلبه الله ملكه فاعطى
 فقال صدقت هات ارفع حوائجك فقال لان فقال هو في ذلك متى شئت فخرج له الرفع فقام ملك بمشقة
 الالف وهو قال حاجه في هذا قال اذ اتقضيه فخذها ثم يصف بها واما العلماء المتصددون لمدحه فبينا
 الصدوق قدس سره قال دوحه قال في العيون ما هل الفضله قال محمد بن علي بن الحسين م مصنف هذا
 الكتاب روى الحسن بن زيد بن علي م فضله لا يشترط من غيري الى صام احببت ايراد بعضها على هذا الحد في علم
 من ينظر كتابنا هذا الاعتقاد امامية فيه انتهى كلامي في هذه الكلمة على كمال المدح بل دعوى طلاق
 امامية عليه ومنهم من يخالف المعتد قدس سره دوحه التعبد وقد سعت كلامه وهو في الالاف على المدح
 ابلغ من كلام شيخنا الصدوق ومنهم صاحب اعلام الوردى وهو على ما شرح العلامة المحلى وهو يبرهن
 الفضلاء الشيخ المحلى الطوسي صاحب التفسير المحلى في الميان قال في الكتاب المذكور عدد ذكره من الاما
 على بن الحسين م ما هذا عليه لان زيد بن علي بن الحسين افضل اقرير على ابي جعفر الباقر م كان عابدا
 ودعاسيا شجاعا وظهره الشيعه يطلب بشارة الحسين ويدعو الى التمسك من اول محمد م فغن الناس
 ان يريد بذلك نفسه ولم يكن يريد هاهنا فبما يستحق ابيه الباقر م الامامة من قبله ووحشته عند
 وفاقه الى عبد الله جعفر بن محمد بن العظم م ومنهم شيخنا الشهيد قدس سره قال في روضة التعبد قال
 في كرمه مسئله المتعلوه على المصلوب بعد ان ذكر ابي الحسن م قال اما علمت ان احدى صلي على
 ما هذا الغطف بعون الصمد م زيد بن علي الله عنه واما ما يدك على مدته فامور وسفها ما رواه في الاحتجاج
 من زائدة بن ابي اسحاق قال قال في زيد بن علي وانا عند ابي عبد الله م باقى ما تقول في رجل من آل محمد م
 استقرت قال قلت ان كان مرفوع الطاعة مرفوعا كان مرفوعا من الطاعة فلو ان هذا الرجل لا فضل
 خرج قال ابو عبد الله م اخذ تردده من بين يديه ومن خلفه ومارتله تحتها سؤال جداريته
 اقله وعبرته ودمك يثوب وانا بالواحدة الا لازم است كرامات قد حاكم شرع به بيته معتبره ثابت مشهود كما يت
 قد حاكم شرع اقراره وكون اقراره بعد مد كونه حاكم شرع به بيته معتبره ثابت مشهود كما يت
 وحكمه بانه سؤال مستفاد من كلمات ثاني است في هاهنا اقراره مرات ورواها في طاعة يابى ورواها في
 كما بين كفايت كند به بيته معتبره ثابت مشهود كما يت ميكنه ورواها حكمها اقراره قال في المغنفة
 يجب هذا التحق والقواطع الاقرار كما يجب هذا تا بذكره ولا يجب حق يكون الاقرار به مع اخذ اربع شواهد
 كما يجب هذا تا باقراره اربع مرات والمبينة فيه شهادة اربع رجال عدول من اهل الاسلام لا يكون المبينة

هذا اذا قلنا

كتاب الخصال

في ان كان اللواط على ما ذكرناه ويزيد في مقام بيان عدلنا ولا يجب الحد الا باقراره من العاقل او برؤية عدله بشهادة اربع
 رجال عدول يشهدون بالوقوع في الفرج على التحقيق لان قال فانما اقراران على نفسه بالان اربع مرات على خيل
 منه الاقرار يجب عليه الحد اقراره اربع مرات وثلاثا لم يجب عليه الحد على الاقرار حتى يرضى حكمه انما يثبت من احوالها
 اقرار العاقل بذلك على نفسه مع كمال عقله من غير اقراره وكذا اقراره اربع مرات وشهادة اربع مرات بالوطء في الفرج
 حكمه بالان تا وجب عليه ما يجب على طاعته وان كان اقل من ذلك او اقراره اربع مرات بالوطء في الفرج لم يجب الا تا وكذا
 عليه ان يرضى ما يرضى به من احوالها ولا يثبت في احوالها بشهادة اربع رجال عدول على وجه لا يرضى امر له ليس بها
 وبيته عقد لا يشقة عقد وشاهدوه وطعنوا في الفرج وادخلوا حاله كذا قبلت شهادتهم ودمك عليه بالان تا
 وكان عليه ما على طاعته تا بنيت فاصدق انشاء الله تعالى فان شهدوا اربعة الذين ذكرناهم عليه بالان تا وكذا
 بالماينة كان على كل واحد منهم حد الفرية وان شهدوا اقل من الاربعه او اقراره اربع مرات او ثلثه او اقراره
 المشاهدة كان عليهم مع حد الفرية فان شهدوا اربعة وادخلوا في شهادتهم بعضهم شهدوا بالمعانية وبعضهم بغير
 ايضا عليهم حد الفرية وبيته في هذا اللواط المشاهدة كالمبينة في الكهنة كذا ذكرناه في باب انما سوادان لم يشهدوا
 على طاعته بالان تا وبطلان المشاهدة كالمبينة في الكهنة كذا ذكرناه في باب انما سوادان لم يشهدوا
 كان عليهم حد الفرية لان قال وقد يشهد اقراره اربع مرات كذا ذكرناه في باب انما سوادان لم يشهدوا
 مفعولا به فان اقره ذلك يجب عليه اللواط وكان اللواط يقره لاقراره على نفسه بالان تا فاشاهدوا امام
 من بين الناس كان له ايضا اقامة الحد في انما لا يجب الحد بالان تا اقراره اربع مرات في اربع مجالس واما رفته
 فلا يثبت على حال وبيته اربعة وقال الشافعي ان اقره فقه واحدة من هذه المذكور او اقراره اربع مرات سواء كان في
 ابو بكر وقر في العترة وحماد بن ابي سليمان ومالك وقال ابن ابي ليلى لا يثبت بان يقر اربع مرات سواء كان في
 مجلس واحد او اربعة مجالس وبيته اجماع العترة واهل البيت في ابي الصلاح في هذا في انا عابك الما
 في الشافعي الشافعي بان يقر اربع مرات عاقلا مختارا او يشهد به رفته رجال عدول في وقت واحد ولقد وجد
 متفق المعنى بمبينة الفرج في الفرج كالمبينة في العترة او جلده سلطانة الحول داينا وبيته اللواط يثبت في الفرج
 ما يثبت في الزنا من اقراره اربع مرات او شهادته اربع رجال عدول امام على المشروط المعبر في الزنا وفيه في الزنا
 فانما يثبت ما يشهد به بالان تا فانما لا يجب الحد بالان تا اقراره اربع مرات في اربع مجالس واما رفته
 اقراره اربع مرات وشهادة اربعة رجال عدول في شهادتهم بعضهم شهدوا بالمعانية وبعضهم بغير
 بيته مشروط في احوالها بمبينة الفرج في الفرج كالمبينة في العترة او جلده سلطانة الحول داينا وبيته اللواط يثبت في الفرج
 في الزنا من اقراره اربع مرات او شهادته اربع رجال عدول امام على المشروط المعبر في الزنا وفيه في الزنا
 فانما يثبت ما يشهد به بالان تا فانما لا يجب الحد بالان تا اقراره اربع مرات في اربع مجالس واما رفته
 اقراره اربع مرات وشهادة اربعة رجال عدول في شهادتهم بعضهم شهدوا بالمعانية وبعضهم بغير
 بيته مشروط في احوالها بمبينة الفرج في الفرج كالمبينة في العترة او جلده سلطانة الحول داينا وبيته اللواط يثبت في الفرج

اربعه وحال على الوجه الذي ذكرناه في مجلس واحد والا فاربعة مرات وفي الشرايط حكم التأسيس احد هاتين
الغاي على العاقل بل بذلك على نفسه من غير اكره ولا اجبار اربع مرات في اربعة اوقات ذواته بعد احدى فاذا اتم اربع مرات
على ما قلناه وكان حرا بالحق على العاقل حكم له بالانذار وجب عليه ما يجب على عاقله وان اقل من ذلك او اقل من اربع
مرات يوجب ما دوله للغير المقدم ذكره لم يحكم له بالانذار كما في عليه التفسير بحسب ما رواه الامام ولا يجاوز ذلك الا
تسعة وستين سويا وقال في حله اللواط وبقيت ذلك على عاقله ما رواه احد هاتين اربع مرات على نفسه بذلك اربع
مرات وهو كامل العقل فمما ذكرناه كذا مناه في باب حد الزنا سواء كان عاقل او معقولا ما رواه اقره ذلك ذلك لم يجز عليه
الحل وكان على الحاكم تقريره ولا فراه على نفسه بالانذار في حق معسر اللواط وبقيت بذلك ما رواه اربع مرات او اثنا
اربع رجال عدل لا يميز عاقله وان لا يميزه كذا في حله اللواط وبقيت بذلك ما رواه اربعة رجال عدل بالانذار
على اثنين وجماعة او شهادة ثلثة رجال وامر يقين الى ان قال وما اقره اربع مرات من مبالغ ما قلناه وشهادة شاهده
على اقره اربع مرات وبقيت على ان لا يحل عند حد الزنا وان اقره اربع مرات من مبالغ ما قلناه وشهادة شاهده
لغيره كما القطع وسائر الحدود لم يقل بموجبه وفيه وبقيت في انذارا والبيته اما انذارا فيشرط فيه بلوغ المقر
وكاله والاختيار في غير ذلك وانذارا في اربعة مجلس ولو اقره اربع مرات لم يثبت الحد وجب التفسير في انذاره
ارتقاء في مجلس واحد قال في حق ولا يثبت فيسقط دعيه في الزنا انه لا يثبت الا بالانذار اربع مرات او شهادة اربع
رجال العاقله فيشرط في المقر ذلك العقل والحرية ولا يميزه عاقله ولا معقولا وفي حق ثبت الزنا بالانذار اربع
البيته ولا بد من بلوغ المقر كاله وحرية واختياره وتكون الاقرارا بقاء وهل يشترط اختلاف المجلس الاقرارا ولا
اذا لا يشترط وفيه اللواط يثبت بالانذار اربع اوقات وذلك عزمه وفيه في المقر التكليف والاختيار في غير
عاقله ولا معقولا وفي بقاء يثبت الزنا ما اقره اربع مرات فلو اقره اقل منها لم يجز الحد وجب التفسير
فيشرط في الاقرار بلوغ المقر ورشد واختياره وحرية وفيه يثبت اللواط سواء كان باقرب او بعد عن القرب
بالانذار اربع مرات او شهادة اربع رجال العاقله وفيه في المقر البلوغ والعقل والحرية ولا يميزه سواء كان عاقل
او معقولا فان اقره اربع مرات ولم يجد الى ان قال يحكم الحاكم بجملة اما ما كان اذيعه على اقره وفي عقد انما يثبت
الى الزنا ما رواه اربعة رجال العاقله ولا يميزه في انذاره ولا يميزه في انذاره ولا يميزه في انذاره ولا يميزه في انذاره
والعقد وتكون اربع مرات وفيه في اللواط ولا يثبت في انذاره الا بجملة اما ما كان اذيعه على اقره وفي عقد انما يثبت
في الحكمه ان شهدوا بالانذار اربع مرات عدم اختلافهم في العقل وكما ذكرنا من انذاره وصحة والانذار اربع
مرات من مبالغ ما قلناه وسواء العاقل والمعقولا والادع من غير ولا يجد ولا شهد دون اربع
حد والغريم يحكم الحاكم بعلمه سواء في ذلك للامام وغيره وفي انذاره في الزنا اربعة اوقات باقراره اربعة اوقات
ويشرط فيه العدد وهو اربع مرات واللواط اقل فلا حد وعزمه وبلوغ المقر وعقله واختياره وحرية سواء
الذكور والاثنى الى ان قال ولو اقره اربع مرات سقط الحد ولا يخطأ بالانذار فيه وفيه في اللواط وبقيت بالانذار اربع
من البائع العاقل الحر المختار وشهادته اربع رجال عدل بالانذار اربع مرات او اقره اربع مرات او شهدوا في غير ذلك
فيحكم الحاكم بعلمه وفي الجملة يثبت الزنا بالانذار اربع مرات مع كاله المقر ببلوغه وعقله واختياره وحرية
او يثبت في الحق له فيما اقره وفيه اللواط في اربعة اوقات باقراره اربع مرات او شهدوا عليه اربع مرات او شهدوا عليه اربعة اوقات

وكان

منه

كان حرا بالحق على العاقل بل بذلك على نفسه من غير اكره ولا اجبار اربع مرات وفي الشرايط حكم التأسيس احد هاتين
الغاي على العاقل بل بذلك على نفسه من غير اكره ولا اجبار اربع مرات في اربعة اوقات ذواته بعد احدى فاذا اتم اربع مرات
على ما قلناه وكان حرا بالحق على العاقل حكم له بالانذار وجب عليه ما يجب على عاقله وان اقل من ذلك او اقل من اربع
مرات يوجب ما دوله للغير المقدم ذكره لم يحكم له بالانذار كما في عليه التفسير بحسب ما رواه الامام ولا يجاوز ذلك الا
تسعة وستين سويا وقال في حله اللواط وبقيت ذلك على عاقله ما رواه احد هاتين اربع مرات على نفسه بذلك اربع
مرات وهو كامل العقل فمما ذكرناه كذا مناه في باب حد الزنا سواء كان عاقل او معقولا ما رواه اقره ذلك ذلك لم يجز عليه
الحل وكان على الحاكم تقريره ولا فراه على نفسه بالانذار في حق معسر اللواط وبقيت بذلك ما رواه اربع مرات او اثنا
اربع رجال عدل لا يميز عاقله وان لا يميزه كذا في حله اللواط وبقيت بذلك ما رواه اربعة رجال عدل بالانذار
على اثنين وجماعة او شهادة ثلثة رجال وامر يقين الى ان قال وما اقره اربع مرات من مبالغ ما قلناه وشهادة شاهده
على اقره اربع مرات وبقيت على ان لا يحل عند حد الزنا وان اقره اربع مرات من مبالغ ما قلناه وشهادة شاهده
لغيره كما القطع وسائر الحدود لم يقل بموجبه وفيه وبقيت في انذارا والبيته اما انذارا فيشرط فيه بلوغ المقر
وكاله والاختيار في غير ذلك وانذارا في اربعة مجلس ولو اقره اربع مرات لم يثبت الحد وجب التفسير في انذاره
ارتقاء في مجلس واحد قال في حق ولا يثبت فيسقط دعيه في الزنا انه لا يثبت الا بالانذار اربع مرات او شهادة اربع
رجال العاقله فيشرط في المقر ذلك العقل والحرية ولا يميزه عاقله ولا معقولا وفي حق ثبت الزنا بالانذار اربع
البيته ولا بد من بلوغ المقر كاله وحرية واختياره وتكون الاقرارا بقاء وهل يشترط اختلاف المجلس الاقرارا ولا
اذا لا يشترط وفيه اللواط يثبت بالانذار اربع اوقات وذلك عزمه وفيه في المقر التكليف والاختيار في غير
عاقله ولا معقولا وفي بقاء يثبت الزنا ما اقره اربع مرات فلو اقره اقل منها لم يجز الحد وجب التفسير
فيشرط في الاقرار بلوغ المقر ورشد واختياره وحرية وفيه يثبت اللواط سواء كان باقرب او بعد عن القرب
بالانذار اربع مرات او شهادة اربع رجال العاقله وفيه في المقر البلوغ والعقل والحرية ولا يميزه سواء كان عاقل
او معقولا فان اقره اربع مرات ولم يجد الى ان قال يحكم الحاكم بجملة اما ما كان اذيعه على اقره وفي عقد انما يثبت
الى الزنا ما رواه اربعة رجال العاقله ولا يميزه في انذاره ولا يميزه في انذاره ولا يميزه في انذاره ولا يميزه في انذاره
والعقد وتكون اربع مرات وفيه في اللواط ولا يثبت في انذاره الا بجملة اما ما كان اذيعه على اقره وفي عقد انما يثبت
في الحكمه ان شهدوا بالانذار اربع مرات عدم اختلافهم في العقل وكما ذكرنا من انذاره وصحة والانذار اربع
مرات من مبالغ ما قلناه وسواء العاقل والمعقولا والادع من غير ولا يجد ولا شهد دون اربع
حد والغريم يحكم الحاكم بعلمه سواء في ذلك للامام وغيره وفي انذاره في الزنا اربعة اوقات باقراره اربعة اوقات
ويشرط فيه العدد وهو اربع مرات واللواط اقل فلا حد وعزمه وبلوغ المقر وعقله واختياره وحرية سواء
الذكور والاثنى الى ان قال ولو اقره اربع مرات سقط الحد ولا يخطأ بالانذار فيه وفيه في اللواط وبقيت بالانذار اربع
من البائع العاقل الحر المختار وشهادته اربع رجال عدل بالانذار اربع مرات او اقره اربع مرات او شهدوا في غير ذلك
فيحكم الحاكم بعلمه وفي الجملة يثبت الزنا بالانذار اربع مرات مع كاله المقر ببلوغه وعقله واختياره وحرية
او يثبت في الحق له فيما اقره وفيه اللواط في اربعة اوقات باقراره اربع مرات او شهدوا عليه اربع مرات او شهدوا عليه اربعة اوقات

وكان

الحاكم بسبب دلائل راسية على بطلان ما ذهبوا اليه من ان الاشكال في هذه الامور هو الجمع بين في كلمات كثيرة فيقول
الاصحاب قال شيخ الطائفة في حديث ما الاقرار بالانابة شهادة وطالبين وذلك حتى قال اعداها مثل ما قلنا وانما
لا يثبت الامانة بشهود كان انما لا يثبت الا بربعة شهود دليلنا ان ما سار لا قرار يثبت بشهادة اثنين مطلقا
فمن اعتبر في هذا رده ما ربيعة شهود يحتاج الى ثلاثة لا يفي ان المعنى في هذه العبارة كعبادة ابي ادريس هو
الاقرار بالانابة فان كان المراد منه عضو من اتيان يكون الاقرار بالالواط والسنن اطلاقا في سائر الاقرار كما هو عليه في القلا
او سائر الاقرار ان كانت كافية بعبارة السلف فعلى هذا يكون المستفاد من هذا الاقرار ما شاهد به في ثبوت
بالالواط والسنن اقرارا لكل واحد وان كان المراد من اتيان كل واحد اعتبر فيه الامانة وذكرنا ان هو يوافق المثل يكون
في الاقرار بالالواط مثل الاقرار بالانابة من حق الخلافة في الاكتفاء ما شاهد به ولا نقدر الى الاقرار في الاقرار
اما عقوق الله تعالى الى ان قال وهو على ثلاثة اقسام لا يثبت الا بربعة وهو ان الالواط والسنن وقد سماها بيا ان
انما يثبت بثلاثة رجال وامرأيتي وامرأيتي وشرع من ذلك عند المصير ليعلم ان الله تعالى وانما في
يثبت الا بربعة وهو الرتبة والسنن وهذا هو شرع المكور ذلك المدة سواء عدنا وانما يختلف
فيه وهو الاقرار بالانابة او الاقرار بالانابة او الاقرار بالانابة يثبت بشاهدين كاي الاقرار وهو
الايان بعد هبنا والاصح من القولين انما يثبت ان المستفاد منه ومن الاقرار لهما فهم في ثبوت الاقرار بالانابة
اذا اختلفا فهم في الاصل انما يربعة شهود لو يكن فيه للشاهدان وهذا المعنى هو الظاهر في كلام شيخ الطائفة
في ما ايضا قال وان كان الاقرار بالانابة يثبت عند قوم ما يثبت به شرع الحزب وقد مضى في هذا ما يثبت بالانابة
وقد مضى في هذا ما معلوم ان قد مضى في الاقرار بالانابة في الاقرار بالانابة في الاقرار بالانابة في الاقرار بالانابة
الحقوق على من عين عن الله وعن ابي فان كان هو الله فلا دخل للنساء فيه فهو ينقسم الى ثلاثة اقسام اعداها
ما لا يثبت الا بربعة رجال عددها وهو ان الالواط والسنن ما لا يثبت الا بربعة وهو القطع في الشرع في
في شرع الحزب والاشاختلف فيه وهو الاقرار بالانابة وقال قوم يثبت بشاهد امة ما يثبت اقرارا في الاقرار
وقال امة لا يثبت الا بربعة شهود امة الا لا لعقل ويجب ان لا يثبت الا بما يثبت به ذلك العقل والادلة اقره وفيه
ايضا عقوق الله تعالى على ثلاثة اقسام ما يثبت بشاهد امة الا لا لعقل ويجب ان لا يثبت الا بما يثبت به ذلك العقل والادلة اقره وفيه
وما اختلف الاقرار بالانابة انما قال قوم يثبت بشاهدين وقال قوم بربعة وقال شيخنا ابو محمد سعيد في مع باب
حد الثنا والسنن والالواط والعبادة وهي الية في البيعة وشرع المكور والمستحق بيده الزنا والطمع في
الولي اقره عند كاسبيخه ولا يثبت الا بشهادة اربعة عدل بالعبادة على اثنين وجماعة وشهادة ثلاثة
رجال وامرأيتي الى ان قال وبما قرأنا من رأت من ما بلغ مائة وبشهادة شاهدين على قرأنا من رأت الاشهاد
وقال انما يثبته على العلامة في شرع الحقوق متناه اعداها عن الله تعالى والاصح من الاقرار ما قلنا في الاقرار
انما لا يثبت الا بربعة رجال او ثلثة رجال وامرأيتي ادره على اربعة نساء او ثلثة نساء او ثلثة نساء او ثلثة نساء
فليجب بالادلة من الحدان مع الاقرار قال ومنه الالواط والسنن وانما يثبت كل منهما بربعة رجال فاشه
ثم قال وامرأيتي عقوق الله لا يشهد وشرع الحزب والوثة فلا يثبت الا بشاهدين ولا يثبت بشاهد وامرأيتي ولا
شاهد وليس ولا بشهادة النساء وان كثر وفي الحاق الاقرار بالانابة من الاقرار بالانابة في قولنا شاهد

فینا ادب الاصلی

فصل في الاصل في شرائط الاربية في الخلافة والقرابة الاولى تنهي لامه المستفاد منه ايضا ان ثبوت الاقرار بالزنا
بالبيعة محل دفاق واما الخلاف في الاقرار بشهادتي الايديين الاربية كما في قولنا في دعوى الوارث والطلاق اد
بالي زنا بالزوجة والحالة الاولى اولى البيعة ببيت بشهادة شاهدين وبقتل في ذلك الشهادة على الشهادة ولايت حكم
دفع الاقرار وببيت الاقرار بالطلاق وانما بالزوجة والحالة الاولى اولى البيعة بشهادتي في الشهادة على الشهادة
لاشبات المدد ودفع على مستغف وحسب لوارث الزنا والطلاق واثبات البيعة ببيت بشهادتي في المالك
ان كانت الشهادة على الاقرار كفي اشان في الاصل دفع النسخ على كراهية الاقرار ما بينت بشهادتي وبغير دفع
الاقرار الزنا على اربعة كاصلة واختاره مكة وان كانت اشهادة الاصل على نفس الزنا واعتبر كونهم اربعة وذهب
مكة في دعوى الطلعي وولده في الحقيقة في الايضاح ان الاقرار بالزنا لا يثبت الاربية شهيد كان زنا قال
في لع بعد ان حكى عن الشيخ في دفع دواوين البتوت بالشهادتي بهذا اللفظ والعلة ان لا يثبت الا
بشهادة واحدة عند كل ما انما انما من التشديد ميان نفس الكلف عن الاقرار ومن المسلم
الاخذ وهذا ثابت هنا في بيت التشديد واعتبر هذه الصلة وتخصيلا لها وثبوت ما في الاقرار بالاشهاد
كما يشتمل ثبوتها على الاقرار بما في المعنى وكان المعنى لا يثبت هنا بشهادتي وببيت في غيرهما الاقرار
بمختلف باختلاف معارف الطلعي والاربية الاقرار بالاصل والارباب الاقرار بالاصل الزنا كان الزنا لا يثبت الا
باربعة شهيد وذلك لما ذكره في الزنا لا يثبت بشهادة في ذلك كانت الاقرار بالزنا بشهادة بعين الايديين من اربعة
نظر قال في الحقيقة في الايضاح ان البيعة زامة الحد وهناك العرض فكان الزنا وهو من بيت
اعاد طريق المسلمين ومن ان المشقة اقرار فاشية سائر الاقرارات والاول اقليل المصنوع في دفع وهو الاقرار
وقال السيد السند السيد عبد الله في كسر القواعد في كل مشكلات القواعد في وجه النظر في البيعة المذكرة
ما هذه القطعة وجه النظر ان الشارع شدد في اثبات الزنا بما عدا اشهادة اربع رجال او ما يقوم مقامهم من اربعة
تحفظ نفس الكلف من الاثلاث وصار يترقب من المسلم من الاخذ وهذا المعنى تحقيقا في اربعة في الحكم ومن
من انه ليس بشهادة على الزنا بل على الاقرار ببيت بالشهادتي كونه من سائر الاقرارات الى اربعة ما ذكره ما
ان المستفاد من كلامهم المذكورة وغيره ان ثبوت الاقرار بالزنا والطلاق بالبيعة مما خلافا لغيرهم واما
الخلافة في الاقرار بالقتل بالفرق بين اربعة لا تشهد عدلان بان فلا اثر بالطلاق اربعة مرات ببيت ذلك عندنا كما
انما يلايد من عدول اربعة كاصل في الزنا كما ذكر في الاول وهو المختار بوم ما دل على حجة في دعوى الزوج ما
ذلك الدليل على من وجهه ان الزنا والطلاق وهو باحق في دعوى من دعا بجملة اليوم على هذا لا تشهد عند الحكم
عدلان او عدول على ان يلاي اخر على بقية الا الاقرار اربعة مرات ببيت اقراره على بقية بل ذلك لا يفتقر
ببيت عند الله على ذلك على نفسه بالطلاق اربعة مرات في كل من كان كذلك حكمه كذا ما لا يقتضي قلنا
فضل ما لا يكون في قدرته فان قلت ان العيلة المذكورة وان كانت صحيحة في ثبوت الاقرار بالزنا اربعة
مرات بالشهادتي مثلا فلا يمكن ان يكون المراد في قوله من نزل في قوله في انما كان الاقرار بالزنا بالزوجة
انما كانت العيلة بالبيعة او على خلافه في خلافة او سقوط هذا القول عن القاضي في هذا انما بالشهادتي
مطلقا اقرارا بالزنا بالزنا بالزنا اربعة مرات وهكذا قلنا ولا كلام في الجمع ولذا في الايضاح وكذا القواعد

كتاب الخليل

على نفسه بموجب اليمين لان المستفاد من اليمين الاصل هو ان لا يفعله بذلك معطى وليس ثبت موجب اليمين فيها البته هو
دل على لزوم رد المروم وبما اذ هو بمحل اليمين كونه وان كان انما قامت عليه البته وهو يحد من حرم وبما استفاد اليمين
اذ كان موجب اليمين اقرب منه الى الفرض فليكن اذا وضع المروم في المعصية من غير ان يوافق به القربا لم ينقص من حرم
المشتملة على ذلك المروم من كان اليمين وبما المروم ان ثبت موجب اليمين بال البته لا يرد ان ثبت ما عدا حرم او احقر من ذلك
الوضع في المعصية معطى لدفعه المستثنى في اطلاق المدلول عليه لانهما سيجان الصدوق وغيره ويمكن الجواب عن ذلك
بانة حكمه مقرر من اعطاه ما فلا يخلو من غير ان يكون الوضع في المعصية مع رد القربا الى المروم فليس بالخالق معطى
الى معارضته ما حكمه من ان يصدق في حكمه كونه ما لم يرد في المعصية او ان الظاهر ان الذي لا يصدق
الامر القربا مع ان تلك المادة انما ثبت موجب رجوعا او رها ومن الثاني بعد تسليم مسافات رد القربا الى المروم
على ان يكون مع القربا او مع غيره ان يكون باعاء مختلفة يمكن العزاف في معنى الصدوق لا يفي على المتأمل والمخالف
رد القربا الى المروم الموضوع المعصية الثالثة الامر بموان اطلاق بدو المرأة والرجل في رجوعهما معا فثبت ان الذي
لا يحقن الا بمحض المعصية جعل المروم فيما رده القربا اليه ليس بقبيح المسامحة في الرد وفيما كان موجب اليمين اعادة
ذكره بين ان اعتبار المعصية الجملة في مقام اليمين مما لا يربط فيه ولو كان المروم رجلا وما يظهر من ط من المشرقين
القول للمرأة في ذلك كونه في مقام الاستشفة في ضعفه وان كان الظن من زيل لامه انه عالم بغير احد من الاحكام
والحاصل المستفاد من الموضوع الواردة في الباب وكلمات المحقق ان معتد اصل المعصية هو الكلام لا ذلك فيرد ريب
يتميز بها اذا الكلام في معادله وتحديد وقت اعتدالات الكلمات الاحكام في ذلك الى احوال السابعة والثمان
في ذلك هو ان الحق في اليمين لا ينافي الى المرأة في غير ان يكون الى ذلك لها والرجل الى حقوقها واصل من اقبل بقوله في
اليمين بوقت سماعه السابعة والظن ان ما ذكره شيخ الطائفة في رد القربا من غير ان يفي من بعد ما عليه من اعتدالات
في المرأة والمقصود في الرجل راجع الى ذلك وما يظهر من كلام شيخ الصدوق في المنع من اعتدالات المعصية بعد فاته
المروم ان عتقه فهو ملائمة في شفقه كونه الموضوع السابعة مرتبة في خلافة معصاة الى ان يرد عليه في وقتها
في الخارج ما يقع عليه في مقام اليمين الا اعتدالات الوجه والاسم والموضوع اتفاقا والوجه من اسباب الجزائية فليس
الاسبق للموضوع المقتضى والاسم وهو غير معهود في الاعتدالات وهو في كلمات الاقبل قال في رد القربا في اليمين رتبة
الى اقل وان لا يربط على رتبة ولا في موضعها وما ذكر في هذا المقام بين الحال في المقام بين السابق من اللفظ
الاربع والاشارة الى ما يقع في سبغ اليمين والاعتدالات السابقة او الفاء جواز عليه او الفاء من موضع عال وقولها
الانسان ان الرد بدنه واداء الحاكم ربه فانما هو من كون ذلك موجب لسلطو اليمين فلا يجوز ان يرجع الى اقبل
في رد القربا في رد القربا الى الحاكم ربه ثم انما يكون ذلك كما هو من سبغ اليمين فليس في حقه الحكم بوجه ايضا
في رد القربا من سبغ اليمين من كلمات الاصيل هو الثاني انما خصص الحكم المذكور في رد القربا وعدم ثبوت
في رد القربا وهكذا الحال في الفراض من كان اليمين موجب لسلطو اليمين من ان موجب فاما القربا من كلمات الاصيل
انحصارها بالاناء وعدم ثبوت في رد القربا ايضا لانهم يرضون الحكم كذا في رد القربا من هذه النواحي وسقط عنه
منه بيان عدل اللامع من غير تمهيد للاموال المستعينة بها في القاميين معصاة الى ان كانت منهم ما يرد الى اقتصاص

الزنا وعدم ثبوت في الحاد يدل عليه وما ان استقصى لها تمام في الحاد لا طلاع على حقيقة الحال وانقاذ المرام قال في المصنف
ان دفعه بلازمه عسرة وارسل في محض حرف الوجل المدعو في الحاد وانما كانت المرافعة في عسرة والى محض وجه الوجل
لانه عالمة جلدة وانما محض حرف امة تجلدة ثم رجعا الى المرام فيجعله حيزية مقدار ما يتوهم ليكون بطلان الحققة فوجوه
يسد في الشهود في جهات من المعرفة ووجه حق بوث اذا شهد عليه الشهود بان اوارا على نفسه بالزنا في محض
اشهد عليه الشهود لم ير ان اقر ولم يسل شفاعة ولم يعلم ان اللواط هو علم من الغنينة فاما الذين حقوا لكفر الله العظيم
ولم ان احدهم الذين ارتفع من حرمه الفرم لان الله تعالى اهلك امة في مدة الدوام يهلك امة مجموعة الفرم واعلم ان
غير من لا يطاع بلام فان يحرق النار او يعدم عليه حايطة اذ يقرب صحتها السيف فاذا اجب التوبة تاب من يوافق بوجه
صريح الى ما لم يكن فان دفع حرمه الى الامام هلك فانه يقرب عليه احدى هذه المدة التي ذكرناها والامام ان يعينوا
عن كراهة من العبد وحالته فان يعنى عنه حرمه واذ كان الارب من العبد والعبد فليس للامام ان يعينوا
تاب اللواط في الزنا فان اذنته فيقبل فيهما ان اذنت من بينهما العتق ولم يزلها به وان نوب التوبة في حال اذنته
الحمل عليها فيقتل خاصة في امة وان نوب التوبة كانا معا فيين في الاخرة ان يعينوا في ذلك وتعالى استحق عليه دفع
ولا يعنى عليك ان القاموس هذا الكلام ان صاحبه يستعان الفارس مكان الارب الذي يجب سقوط الارب انما هو في الزنا
ودون اللواط بما اذن ان يذكر في الارب في عقوبة اللواط اصله في الحق في الحققة ما دفعه عنه عند الخلق في كون الفارس
الفارس من حق الارب هل يكون من حيث السقوط الارب ان لا يلاحظ فان الفارس من اختصاص الحكم بالزنا وعدم ختم
في اللواط فان في هذا القول بعد تقسيم اللواط على حيزين ما هذا افظه والثاني في الايام في المدفوعة القبول ليس في
التفعلان على احصاء اصل الملك قال ولا ما يمن في الفتاوى في ان يستعمل في التفت فيزب من الارب وديان
يلقى عليه جدا يا يلف نفسه فتمه او تلقى من حق جوار يكون هلاكه كذلك الفاء او يرميه بالاحجار حتى يوث
بذلك يثبت الحزن امير المؤمنين ثم قال واذ تاب الذي قبل قيام اليقنة عليه فعليه عند السلطان سقطته ا
المدد وروايت التوبة منه العقاب هكذا اذ تاب المفعول به فلا حد عليه فلا عقاب وان احدث التوبة بعد قيام
اليقنة عليه ما فعل كان السلطان باليدين في العقوبة مما العقاب بما عاب ما رآه في القاموس التوبة في المصنف
فانه يظهر منها توبة من اج اسقاط الحد مع جميع الفتن منه فلا ختم وذكر في ذلك في هذا فافيه قال في
دفعه وتاب قبول الشفاعة عليه لان ما روات عنه التوبة في حد تابة بعد قيام الشفاعة عليه لان الامام
العقوبة وانما الحد عليه حسب ما رآه من المصلحة في ذلك له كاهل اسلام فان لم يتم في الدعوى عنه
في الحد كما انوا عقوبة انما الفارس مكان الارب من حيث السقوط الارب في حق المصنف في اللواط ايضا يكون ذلك
الامور التي تكثر في الزنا والامام ينبغي اليقنة عليه في اللواط ايضا بالية في عقوبته التوبة في حد ايضا مقتضى
اخلاق الامامة كذا في الزنا باللواع اربع مرات موجب لوجه ما طلاقه مع موث الفارس من حق الارب وغيره فله ان يترك هذا
الامام مراده ينبغي التفت عليه كما سب عليه في الفقه وعدم اليقنة دليل على عدم اعتقاد ذلك يتبادر عليه
بذلك في الزنا والسقوط عن اللواط في رسم جلدة الزنا انما كانت جلدة في يوم والمرة ويقام الى وسطها
وان كان بالشفاعة حد وجه الشهود اذ لم يتم في الزنا بالافزار ووجه من يامر الامام بذلك فان في
المعونة وقد انقلا وادان فذات عليه الشفاعة ووجه حق بوث والامام بمن في حد اللواط ليس القتل

كتاب الحسب

باب النواصع

بالسبب من ان يرى عليه عايضا او يرميه من موضع عال او يرميه بالجرادة في العينة وانما ابعد التبيين فيقول
البينة عليه فظهرت بقرينة صلاحه سقط الحد عنه وكذا ان يرجع عن اقراره ما انما جنى اقامة الحد عليه ولو في حاله
او فرغته فلما ثبت اقراره اذا كان بعد ثبوت الزنا عليه لا باقراره في الشرع انما اراد الامام وجهه كانت البينة قد قضا
عليه ما انما قلنا من ان يجره الى حقيرة ويدفع بها الى حقيرة ثم يرمي بعد ذلك وكذا يفعل بالمرأة ^{١٧} انما قلنا في
الحقيرة الى حد وهاتين ثم فان مر واحد منها من الحقيرة رد اليها ثم يستوفى منه الحد بالزعم وجب عليها
ما اقرارها على انفسها فعل بها مثل ما تقدم ذكره ^{١٨} انما صلب واحد منهم الزعم وقرن الحقيرة ثم يرمي بها بل يتركه في
حيث شاء فان كان قوله قبل ان يصيبه شيء من الاهمال رد الى الحقيرة على كل حال واعلم ان يرد اصابه شيء منها وكان الحد
قد وجب عليه باقراره وولى البينة هكذا وكرو في الزنا قال في اللواط فاذا ثبت على اللواط حكم اللواط بالاقبال كحد
القتل ^{١٩} انما الامام بالحق في كيفية نقل اللواط انما يرى من عايضا او يرمي عليه جدارا ويدعه من جبل
دعوى يدعه من يدعه جدارا او يرمي بشفقة بالسيف او يرمي بالامام والناس والجرعة والماء والامام يحرق في ذلك
اي شيء اراد فعله منه كان له ذلك يجب ما يراه صلاحا فاصحما كان قام عليه الحد بغير انكار له اهلته بعد ذلك
ثم قال اذا اراد رجل ثياب قبل قيام البينة لم يكن للامام ولا لغيره اقامة الحد عليه فان ثاب على ان شهد عليه الفعل
لم يسقط عنه التوبة وهذا الحد وجب على الامام اقامته عليه فان كان تابا اعتلته عوصه انه تعالى بما عطفنا اليه
ان الحد ولم يجر العقوبة من حاله وان كان اللواط اقرب من الامام على نفسه بالاقبال او بغير ثياب او علم الامام
ذلك ان كان يعفو عنه او اقامة الحد على ما يراه من المصلحة وشاهد هذا في معنى لم يظهر التوبة منه في
العقوبة انما استحق كلامه فاستاءه اذ حلفت كلامه في الزنا واللواط يظهر انما لم يسقط الزعم من ذلك
بانكاره ولو عين اذ على نفسه بذلك بخلافه في الزنا وهكذا الحال في الفزار من مكان الزعم من حيث ان المدفوعة
بكلامه فان انما المتحقق يسقط الحد هناك ثلثة اشياء الاول التوبة قبل دفع الامر الى الامام والثاني هو انكار
قبل اقامته الحد والثالث هو الفزار من مكان الزعم بعد ان اصابه شيء من الجارة والاحقر في خصوص من يكون
المتحقق الحد عليه اقراره والاول مطلق واما في اللواط فلم يبق في السقوط لواط فينبغي التوبة قبل انكار ولا الفزار
موجب السقوط الحد في الزنا دون اللواط ودليل على عدم سقوطه بها في اللواط عنه وهو انه في جميع عند
الحث عن الزنا وحده والجمع باقراره من ذلك المجرم حقيرة الى حقيرة والحد الى الحد بها فانما
صلى عليه وقرن فان قلنا انما من الحقيرة كان حد بالبينة وان حد باقراره لم يرد وقيل يرد الى ان يناله الم
الحجارة وان اقر بما يوجب الزعم ثم يرجع ثم يرجع فيما يوجب الزعم كالقطع وسال الحد ولم يقبل وجوبه فانما
قامت عليه البينة بما يوجب عليه البينة بما يوجب الحد او الزعم فتاب به يسقط عنه وان تاب فيما سقطت
اقر ثم تاب فلا الام العفو عنه واقامة الحد عليه امر الحد وكان في اللواط والامام بالاقبال وجب
الزعم واللاحق بالانكار او بغيره من قال اولي على جدارا ويصير عقده وله انكاره ما انكارا ان لم يجره حياته على
بعد ذلك في الشق وظهر البينة وحده من الجوارح وما هذا القطة وذكرنا حكم التاب فيما يوجب الحد قبل
البينة او بعد اقراره في اول هذا الباب وهو عام في جميع الحدود استوفى كلامه ونرى في اللواط ما تقدمه
ومما سبقنا عليه في كلام ابن ابي ريس يظهر انما في عبطة مع فلا اقتدار على اعادة دفعه ولو اقره الزنا في جوار

وجوب

كتاب الحدود

بما يوجب الزعم ثم انكر سقط الزعم ولو اقر فليحرق الزعم لم يسقط بالانكار ولو اقر فليحرق ثم تاب كان الامام يحرق اقامته واما
او جلدوا فغيره فان اقر عيدا ثبت دناه بالبينة ولو ثبت بالانكار لم يعد وقيل انما سبنا من الجارة اعيد
او ان تاب اللواط قبل قيام البينة سقط الحد ولو تاب بعد لم يسقط ولو كان الامام يحرق او يرمي العفو والاستيفاء
ففي ذلك ولو اقره في الزنا بما يوجب الزعم ثم انكر سقط عنه لا يسقط عونه ولو اقره ثم تاب كان الامام يحرق في اقامته وجعلنا الزعم
ثم قال وانما جميع الحد والجمع جلا او كذا من المجرم الى حقيرة والماء الى حد وهاتين ثم اعيد ولو ثبت الوجه ^{٢٠} انما
لم يعد وغيره عند البحث من حد الشق ويسقط الحد التوبة قبل البينة كاللواط ولا يسقط بعد البينة والبرج يكون
المسقط في ان ثلثة التوبة لو كانت قبل اقامة البينة والاكراه بعد الاقرار والعار من على الزعم والعرق بين الثلثة
هو ان الاول موجب لسقوط الحد كاشا ما كان ثبت موجب الحد بالانكار ويغفر خلافه لاجرين فامه لا يوجب الا
سقوط الزعم من اخر بوجبه لا مطا فاحصل ان الشق في الزنا يكون المسقط لثلاث ولا تقتضي اللواط التوبة
بقول قيام البينة عند الحاكم بل يلزم عدم سقوط الزعم بالانكار والعار من اللواط كاستيفاء عليه في عبطة الفزار
ويجوز ان يرى انما في الزنا قبل قيام البينة سقط عنه الحد ولو تاب بعد فيما يسقط جلا كان او جلا
ولو تاب بعد الاقرار فليحرق الامام في اقامة الحد عليه وعده جدارا كان او جلا ولو اقر بما يوجب الزعم ثم انكر سقط
الزعم ولو اقر هذا اعترف به فليحرق الزعم لم يسقط بالانكار وغيره ايضا فليحرق الزعم والماء من الحقيرة فان ثبت البينة
ما البينة اعيد وان ثبت بالانكار فليحرق الزعم وغيره ايضا فليحرق الزعم والاستيفاء اذا تاب اللواط قبل قيام البينة سقط الحد
وان تاب بعده لم يسقط ولو تاب بعد اقراره ارجا فليحرق الامام عن العفو والاستيفاء ولو تاب ثم اقر فلا حد عليه
لا تفرق وقيل في الزنا في ما اقره من الحد لم يثبت الجوارح بما يوجب الزعم فان يسقط باقراره
الحاق القتل به اشكال ثم قال ولو تاب بعد اقراره فليحرق الامام واقامة الحد عليه جلا كان او جلا وعده
تابه قبل قيامها سقط ثم قال ولو اقره جدارا ثبت ان ثابا البينة ولو ثبت بالانكار لم يعد وجرى
في هذا اللواط وقيل قبل اقامته البينة سقط الحد لا بعدها ولو تاب بعد الاقرار فليحرق الحاكم من الحد وذكر في
رنا ولو اقر في الزنا اقرارا الزعم الحد ولا يسقط باقراره ولو تاب في الزعم في اقامته وعده جدارا جلا كان او جلا
وغيره ايضا ويسقط التوبة قبل البينة احدى هاتين فان ريد من المجرم الى حقيرة والمرأة الى صدرها
فان اقر عيدا ثبت بالبينة والام لم يعد وفي التحسين وثبت انما اقرارا بالمال الحرام عارفا اقراره
بما سألها الى ان قال ولو اقر بما يوجب الزعم سقطت عقوبته على ذل ولو اقر فليحرق ثم تاب فليحرق الامام
ايضا ويدين المجرم الى حقيرة والماء الى صدرها ونادى ان اقر فليحرق بالبينة ولا فلا ان يبقا على
الاعتقاد وحينئذ هذا اللواط والثالث قبل قيام البينة يسقط عنه لا بعده ولو اقره ثم تاب فليحرق الامام وفي الشق
ولو اقر بما يوجب الزعم ثم انكر سقط ولو كان ثبت لم يسقط ولو اقره ثم تاب فليحرق الامام ولو تاب بعد البينة عرفت
قامته ولو كان قبلها سقطت ثم ريد من المجرم الى حقيرة والمرأة الى صدرها فان اقره جدارا ثبت
ما البينة اعيد وان كان بالانكار لم يعد مع اصابته بغير عند البحث من حد اللواط والشق ويسقط الحد با
التوبة قبل البينة كاللواط ولا يسقط بعد ما لا يجرى ان العبدات المذكورة باسرها اقتضت انكارا موجب
الزعم من المرافعة او ب سقوط الزعم في الزنا في حد الفزار من على الزعم كاستيفاء عليه جلا

ايضا ما رآه في قريه الاسناد من عبد الله المس من حبه على بن جعفر من اخيه موسى بن جعفر قال سألته
عن رجل هل يصلح له ان يضرب مملوكه من الذب بدينه قال يضرب على كل دبرين اذ نادى بدينه حمله وادى لا
غير ذلك فعلى قلد بدين السوط او السوطين وشبهه لا يفر في العقوبة هذه النصيحة الشبهة عندنا
في حلقنا في هذا المطلب واما ودد في طرقهم فيه فتعده ايضا منها ما تقدم ومنها ما دوى في جلة من كتبهم
كالصالح عن علي بن ابي طالب يا ايها الناس ابقوا على ايمانكم الخ من احسن منهم ولم يبين قال امه رسول الله
كنت فامرني ان اهلكها فاذا هي حديث عجله بن قيس في حديثنا ان اهلكها فذكرت ذلك لابي
فقال احسن قال دوى دوايندها حتى ينقطع ثم اتم عليها الحد ومنها ما دوى في الصالح وغيره ايضا عن ابي
هريرة قال سمعت رسول الله يقول اذا كنت امرأه كمت تبيي زناها فليجدها الحد ولا يرب عليها ثم
كنت فليجدها الحد ولا يرب عليها ثم ان كنت الثالثة فبيي زناها فليجدها ولا يرب من شره على حال ولا
النصوص المذكورة على الحديث ظاهرة واما ما رآه في باب النوازل في حدود الكافي من محمد بن محمد في مسائل
عن عيسى بن ابي جعفر مملوك يعصى صاحبه ايجل صاحبه ام لا فقال لا يجل ان يعصى ان وافق فامسكه ولا تقل
عنه حتى مغفره سئلوا ولا تراها الا في ذلك اسما عجل بن عيسى مجمل في حال لا يحاله في كتب الرجال و
على فقد بر الامان عنه بناء على ان الحديث هو احسن في مسائل اسما عجل بن عيسى كذا فلا يضر به
مقول يقيم ان المردن من الاجين هو المصوم م او غيره كمن الظن ان الماد منه المصوم وانه مكانا لا يحكم
بناء على انه الملام للبيعة وهذا القدر يكفي في المقام واما الثاني فان ما يترتب من استفادته من الحديث
ازعم مالكه وادى ذلك من المعارضه للنصوص لسالفة الدالة على جواز اذامته والضرب في معتبر
الله سبحانه في الحديث انما من عنه بناء على ان معتبره المالك ايضا ما في افعه من يقول ان ذلك يجوز
للمعارضه للنصوص لسالفة لاكثر منها عددا واثبتتها سندا واخر ثبوتها لاكثر وادفعيتها مالا يقد من
طرحه او حله على ما اذا لم يتلق به اليك الحق من الجواز وخلق طلبه بناه كلف عليه سبحانه على ان يقول
ان نفع الطائفة وروى الحديث فذكر المملوك الاجن قد دوى في اذامه باب الزيارات من حدود
عن اسما عجل بن عيسى عن ابي الحسن قال سألته عن الاجن يعصى صاحبه ايجل من اجاب لا يجل
ان يضرب ان وافق امسكه والا فلا يمسكه وكون الرواية على ما في قم من مسائل اسما عجل بن عيسى
وموافقة الحديث لما في باب يحصل من قول ان السؤال في اسئلة الحديث كان من الاجن فلا خلاف في ان
معه بل على ان يترك ان الكتاب الزعماء الحديث منه قد سقط فيه من فقام التاسع عن ابي الحسن
ولا ان المذكور بعد اسقاط عن الاجن يعصى صاحبه فمحقق الاجن بدينه الاجن في يد مملوك وعلى حال
لا يجل عليه فيما نحن فيه لا يجل فتقول ان جواز اقامه السيد الحد وروى على مملوك ما يبين التام
فيه بل لا خلاف في ضرب الاجن واما الكلام هنا في مطالب احدها ان ذلك انما هو عندنا في
الحول بالفتاها الا فيه خلاف في الظن من المراسم ومه فلف هو الاول وهو الحكم من تحت المعين
في الفتاها لقول دوى فوضوا النكاح في الفتاها شيخهم مع الامكان من فكم من اقامتها على ولد
ولم يخف من سلطان الجوزا بدينه على ذلك فليقوا الى انصاره لسالفة ومن تحتها الى الصلاح ايضا

فلا خلاف في ان

دال على ذلك

فلا خلاف في ان لا يستلزم غرض التباين من الامانة في الحكم من شعب على ان ماسلف فالظن ان صاحب هو الثاني وهو
من يترع وادى في الضرب والشرع في الضرب وكره وروى عنده المراسم والضرب وسو القصة وغاير الماد منه ذلك وغيره
وان اختلف كلامهم في العارضة والظهور في ذوق تفرغ بذلك قال في الاول اما الكلام في حصة السعة الذي اقامه الحد
فمخلة لانه لا يكون نفع من اهل العلم بعد الحد ولا في ذلك ان كان ماسقا او مكافيا قال بعضهم ليس له ذلك من فاق
والرق والحق بيان ان الذي يروى انه من له الحد لم يروى في ذلك قال وهو قال في الثاني ان السيد ماسقا او مكافيا
او لم يكن له اقامة الحد وعلى مملوكه ولا في ذلك من فاق في حصة ماسقا او مكافيا قال في الثاني ان السيد ماسقا او مكافيا
بان للسيد اقامة الحد على مملوكه ولم ينص في ذلك ايضا قال ان السيد لم يروى في ذلك وهو لا يجمع بينه وبين
الشرع والفتاها كما لا يخفى في هذا المطلب فليلاحظ على هذا ما ظهر من مه في لف حصة السعة من جمل العمل في ذلك
فتاها الحد في اللزم منه ان عدم الجواز في صورة انتفاء الفتاها على وفاء بين الاجن فليس على ما يبين على ذلك
هو الحكم من الاجن صاحب وعلى كلامهم على صورة الفتاها على الكلام على لفظه السادة لا يخفى في الكلام في مثل النوازل
يكن الاستدلال بقول المراسم في المراسم في ذلك ان لا يجل ان يعصى على ولده وعبد الحد وان فقيهها
مستغف من رتبة حصى عياث قال سألته ابا عبد الله م من يقيم الحد السلطان والفاض قال اقامه الحد
الى ان يملك الحكم والجواب اما ان لا يجل ان يعصى في ذلك في شيء من الكتب المعبر ولا نقلها في ذلك والظاهر ان
الى ما ذكره شيخنا القيد في الفتاها بعد ما حكم بان اقامه الحد من صاحبها م حيث قال وقد عرفت ان الفتاها في
فتاها شيخهم م لا مكان من فكم من اقامتها على ولده وعبد ولم يخف من سلطان الجوزا بدينه على ذلك فليقوا
لوضع ان الضيق في فوضوا الى الامانة والسياسة في فتاها الماد من فكم من اقامتها من الفتاها في اللزم
المرد من هذا الكلام ان الامانة م فوضوا اقامة الحد للوالد السيد والفتاها على ولا يملكها وهو الثاني
غيره بما في المراسم لا يخفى وما يؤيد ان ما في المراسم اشارة اليه هو الا تقتض بالوالد والمولى ودان في كاف
الفتاها على تقدير تسليم ان يكون الماد م فوضوا ما يقول به رواية من سلفه غير معلوم السند والمأخذ فلا يصلح لمعارضته
حدث واحد فضلا عن الاحاد المتقدمة واما ان الثاني فتقول الظن من سياقه الى السؤال منه عن يقيم الحد على
وجه العموم والاطلاق ولا يشبهه في الحفظ من السيد الحكم في اللزم منه ان غيره لا يكون كذلك وهو مسلم فلا منافاة
بينه وبين ما يملك على ان يعصى السيد الحكم يقيم الحد في حق الوالد لا يخفى وعلى تقدير التسليم نقول ان الفتاها
بينه وبين النصوص لسالفة الدالة على ان الولي اقامة الحد على عبده عموم من وجه فلا بد من الترجيح وهو للشيخ
المذكور لا لغيره السند واكثر العدد والاعتناء بظاهر من على اكثر من اطلاق الاعاءات المتواترة في الرواية
في الدلالة في التحقيق في المسئلة التي اقامه الحد على ماله وادام يتصرفا بشرط الفتوى في اطلاق النصوص
الفتاها ما يحتمل ان يروى في اللزم منه فلو سقم ان الفتاها منه جواز من المملوك ليقول عند اجابته على ما في
سواء كان عامما للشرع القوي ام لا قال في باب النوازل من حدود الفتاها ان ارب المملوك من ثلثة الى خمسة
من مملوكه هذا لم يبين عليه كفاية الفتاها واما فتاها اسحق بن عمار فان المتفاد من فكم من فكم
نقد حد ما احسن قائم الحد هو ان الماد م فوضوا م فوضوا م فوضوا م فوضوا م فوضوا م فوضوا م فوضوا
شرط الفتاها كما لا يخفى وايضا ان الخطاب فيها الى ماسق بن عمار وهو وان كان نفعه كمن يظهر من صدر الحد في الفتاها

ان لم يكن بشرط العتوى ملاحظة الحديث حتى يتضح عليك سر ما قلناه واما حديث عيسى بن مسعود الذي طبقت
 الشايع للثقة على يده في اصول المعية والامر فيها ظهر من المتابعين انهم سوغ لعيسى اقامة هذا الرجل بشرط ان
 وعلوم ان حكمهم م على الواحد منهم على الجماعة فيسوغ بكل اعداء قادمه هذا الرجل على جوار نير انما ينزغ انهم من ملا
 كتب الرجال ان عيسى لم يكن من جمع شرائط العتوى فبهم المرام وهذا كره في حديث عيسى بن مسعود الخالد في رواية طرفة
 فلا اقتصر على الامارة واما حجة ابي العباس في ظهور هذا الرجل فيها بعين من اظهاره لوصف ان الرجل في السؤال في قوله
 ما الرجل يعاقب ملوكهم من المجمع بشرط العتوى ويغير على الغالب هو الثاني في الاصحى والحق فيهم معونة الملوك على
 قدرا الذي من عتوه فيهم بين الصوريين دليل يثبت الحكم في الخليلي بتمام كونه عتوا لجامع للشرائط انبثا فان الظاهر
 المسئلة مما ينبغي ان يثبت انما لا يكون في جبهه من العبدان وان كان اقامة الحد على العبد لا المقصود بالخامس
 والتسليم والتسوية والمعرفة وينبغي ان يقتضى الحكم المعلوم من كلام الشرايع عدم جوازها على العبد وان كان
 لغوا لا يقرى عند عتوانه لا يجوز ان يقيم الحد على العبد في النظم ان من المسامحة المعتادة التي لا مؤاخذة
 للظلم بانما يقرى بين العبد والامام في ذلك فالاولى الشريعة بالملوك المشا على ملوكهم في موثقة اسحق بن عمار بن
 بلغة الفلام الظاهر العبد وهو في ظهوره مدلول عليه بالامارة السالفة من العتوب والحاصل ان جواز اقامة الحد
 من المولى كما هو ثابت في حق العبد ثابت في حق الامام ايضا وهو لا ريب فيردا على الكلام فان لا يثبت اقامة الحد
 على الامم هل يقتضى عتوا الم يكن من وجوبه بل لا يثبت ولعله لا ينبغي التنازل في التعميم فاما اذا كانت من وجبه
 بعيدا واما الكلام في ان كانت من وجبه يبره سواء كان ملوكا اذا كانت من وجبه بعيدا عن العتوى او لا اسحق بن
 مقتضى الثبوت مطلقا من كلام الميسرة انه محل دفاق بين اصحابنا قال السيد انما يقيم الحد على ما ملكه يبره
 يبره ان الامام عتوا كان امة من وجبه كانت الامم ان يبره وجبه عندنا وعند جماعة وقالوا ليس له ذلك بل يقتضى
 عليه الاجماع فلا تعطى العبادات السالفة والمطلب الثالث في ان لا يملك اقامة الحد على الملوك هل يقتضى بالان
 كان رجلا او لا بل ثبت دوقا في الملة كما يسوغ للرجل اقامة الحد على ملوكه من وجبه في الملة اقامته على ملوكها
 ولو كان عبدا مقتضى جملته من العبادات الاول قال في الدافع قبل يقيم الرجل الحد من وجبه وولده وملكه وفي الشرايع
 يجوز للرجل اقامة الحد على عبده وولده وذو وجبه في الخلاف للسيد ان يقيم الحد على ما ملك يبره بيزان الامام
 ومثله كلام الميسرة والعقائد والمؤلف اقامة الحد على ملوكه في الحدود من وجبه لعل اقامة
 الحد على رقيقه والحاصل ان كلامهم في هذا المقام على رقيقه انما هو مذهبنا اشتمل على نظر الرجل وعصيانا على لفظ السيد
 عصيانا على لفظ المولى في هذه الاقسام الثلاثة ارشاد الى اختصاص الحكم بالرجل لوصف ان النظم من السيد والمولى في
 والعقائد من انما العبادات اشتمل على لفظ الانسان يقتضى هذا الفرق هو التعميم لظهور ان الانسان لا يشتمل
 المذكورين في الاثبات ايضا كما في بصره والمسلم والتمسك والتمسك والتمسك والتمسك والتمسك والتمسك والتمسك والتمسك والتمسك
 للمولى اقامة الحد على ملوكه هل يقيم الرجل على ولده وذو وجبه فيه وقد اذ مقابلة القول بالمولى يبره الحد الملة
 من المولى ما يقيم الرجل والنساء كما لا يخفى والحاصل ان مقتضى الامام الثلاثة الاثبات اختصاص بالرجل لا ان مقتضى
 الامم الثالث يثبت الحكم في حق النساء ايضا وهو المصريح بكلام شيخ النفاة في الميسرة قال ان كان السيد امرأة
 قال لعاد لك وهو لا يخفى عليك وقال احدك ليس لعاد لك الفاضل والكا تيب قال لعاد لك اقامته بنفسها

دو
 في
 في
 في

در
 در
 در

من قال ليس لعاد لك فيهم من قال بيقية الامام وقال بعضهم بيقية وليها الذي ووجهها كما انهم قد عتوا في حقها انتهى
 وانظروا من المرام من القوم في كلامه الخالق فيظهر منه انه لم يبره عليه الخالف من عليه الشيعة وعلى حال ينبغي ان يرجع
 الحاشية فتقوله ان مقتضى التي عتوا بها في المسئلة التي اوردناها وبها سلفت الموارد في طرقا حجة تثبت فيها
 حو طر بها الى الرجل وهي موثقة اسحق بن عمار وعنه عيسى بن مسعود ومثولة في الحق في ذلك وحالة فيها
 رجع السؤال في الحكم في ذلك للرجل وهي حجة ابي العباس المذكورة فلا يمكن التمسك بغير من النصوص الاربعة
 في اثبات التعميم فاحسن ما يمكن التمسك في اثبات التعميم حجة ابي عيسى المذكورة لقوله م فيها من منب ملوكها
 من الحد ومن يقرى حد او جبر على نفسه الا ان الحديث لوصف ان من الموصولة به للصبي ويثبت القول بوثا الحكم
 المتعلق منه في حق النساء ايضا لوصف ان القريب بقدر الحد من عتوا كان ملوكا يكون باعنا لنسب العبد
 في حق الرجال يكون دال على انه في حق النساء ايضا لا يخفى فليكن الامر لا اضافة الى المعلوم ايضا ملك كاتانية
 النصوص لا يثبت المذكورة لوصف ان عتوا ما يبره عتوا جواز اقامة الحد على الملوك في حق الرجال واما عتوا الجوان
 في حق النساء فلا لا يخفى فلا مائة بينهما وبين ملا كما الجوان في حقيقة ايضا لا يخفى ان الامم انما تعول في اثبات
 هذا الحكم على ذلك في عتوا الاشكال لما يثبتنا عليه فيما سلف من اذاته جبر ما يستلزم من النصوص في العتوى المذكورة
 هو ان من ضرب ملوكه هذا من الحد عند استحقاقه لذلك لا يكون عتوه مطلوبا في حقه فلا يلزم في الجوان فيما عتوا
 قوله اقامة الحد من المولى من الميراث الحكم لوصف ان الميراث هو ميراث الميراث الذي لا يمكن الملة جاعلة لشرائط العتوى والمطلب الثاني
 في ان اقامة الحد من السيد على الملوك هل يقتضى عتوا اذا شاهد المولى جبره اذا قرى به عتوه انما بل ثبت دوقا
 سورة اقامة اليته عند عليه ذهب في الخلاف الخالف قال بيقية السيد الحد ملوكه بامارة وبالنية وجعل
 ودافعا الشايع في الاعتراض في هذا وفي قولنا في النية على قولنا في ذلك العلم ولعلنا اجماع العقدة وجازهم وايضا
 عموم الاحيان التي وردت في اقامة الحد على المالك يثبت ملوكه يثبت بذلك في الميسرة ومن قال السيد
 اقامة الحد عليه اجله محض الحاكم والامام على من الحاكم والامام به اقامة الحد من اقراره وبقية وعلم للسيد
 مثله ومنهم من قال ليس له ان يبيع اليته في ذلك فيلزم من الميراث والتعديله في حق من الامم في ذلك في الادراج
 عندنا وعلى نية التقييد اجله المستل اقامة الحد على ملوكه بالنية التي قد كان ويجوز للمولى اقامة الحد
 على رقيقه اذا شاهد اقرارا في حق اقامته عند يته يثبت ملكا على قولنا وان كان نية السيد الثاني
 في المسالك قال في شرح العلم بقاء بالحد ذلك لا يجاوز حده ومما هذا الوجه اقرارا على ملوكه بامارة
 الدينية فيوقوف على الحاكم الشرعي عتوق المقام يستل ان يقال لا ينبغي الويل في الجوان في سورة الشاهدة وكذلك
 في سورة الاقراران في قوله انما الملوك لكونا فاما في حق مولا غير موافقه وقد سره انما يباح الاقرار ويبره
 فانه الحق في الشرايع لا يقبل اقرارا الملوك بال واحد ولا يباين بترتيب ارشاد وقضاة في النافع كلابه من كون المولى
 حاشا حاشا حاشا لا يقبل اقرارا العتوى والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود
 يبره في المقامات والعقل والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود والعقود
 نعم يتبع بالمالك على العتوق وقيل يتبع في الجاهية ايضا وكذا الوقت قد يقرى بقتل ذلك الشخص السالفة على ان المولى في
 الحد على ملوكه عندنا يبره جبره واذا العبد الذي سيده اذ يبره انما في امارة امارة سبيل العلم المولى بانيته

منق هذا ملوك قدما فوجب الحد فاذا كان ملك يسوع للسيد فاقه اخذ عليه اما العزى فلا ان الكلام على
فانتم في الباب ان اقرار الملوك بوجوب الحد واجب علم الحق بذلك واما الكبري فملتصقون بالتائفة على هذا الوهم
بقدر اقرار الملوك بقيامه بوجوب الحد علم الملك بذلك لم يملكه اقامة الحد فادكره في مباح الاقرار بوجوب عليه
والخاص ان كل منهم في المقام تلقى ما ورد في مباح الاقرار والحدود وبغير حاجته استرخى جواز التسويل على الاقرار
بوجوب الحد وصحت كلام الحق في مباح الاقرار من الشرايع والنافع كانه في مباح الحدود من الاول ديبث في ان مباح الاقرار
والثانية اما الاقرار بشرطه بلوغ المقر وكلاهما لا يختل والمقر في مباح اللواط والسحق كلاهما لا يتيان الا بالاقرار
ابعد مرات اربعة اما الثانية ويشترط في المقر والبلوغ وكان الفعل والمقر لا يختل وفي الفضاة وبغير العلم
بين الرجل والنساء للمزنا وبين الرجال والرجال للواط ديبث بالاقراء مرتين مع بلوغ المقر كانه دعي بشرط العقل
بغير المقر البلوغ وكلام العقل والاختيار لا يتغير والحاصل ان المستأمن في كتاباتهم تقاضات متعددة ان مدعى
التسويل على اقرار الملوك في احدى الحدود وبغير خاص الامور المستلمة مقدم والجواب في دفعه انما هو المستد في جواز
التسويل على اقراره في ذلك لكون المقر هنا ملوك لغرض فيكون الاقرار الملوك على نفسه محبة وبغيره اقرار على ملك
الغير فلا يتصور عليه الا في المصلحة الصبي المرد في باب هذا الشرع من بين من الفضل عن ابا عبد الله م قال اذا اقر قبل
على نفسه بالزنى لم يقطع واذا شهد عليه شاهدان قطع فعلى هذا لا بد من شخص ياد على اقامة الحد على من
اقر بنفسه هذا الصبي المرد في باب يجب على من اقر على نفسه محبة من جود مسلم عن ابي عبد الله م قال من
اقر على نفسه اختلف عليه الا لا يوجب في هذا امره بقضائه ثم يحد عليه بوجوب الملوك واما الصبي المرد في السلب
من الكافي وباب يجب على المالك من الحدود وباب هذا الشرع من التشديد من من محبوب على من رابح من
ضرب الكسبي من ابي جعفر م قال العهد الا اقر على نفسه عند الامام مرة اخرى فصره لعله دأبه اذا اقرت على
على نفسه عند الامام بالزنى قطعها فقد عدله شيخ الطائفة في التشديد على صوته استعمل في الاقرار واعت
المسافات بين كتاباتهم تقول يكن الجواب عنه من وجوه الاول ما يتبين ان ما ذكره من جواز التسويل يقتضي
اقرار الملوك بما اذا اقر اقرهم العلم بالاقراء بكونه من محبة مع استفادة العلم لا فرق بين السيد وبعوه
في ذلك مع استفادة العلم بالامام اقراره بما اقرهم العلم بالاعل يقتضي العلم والثاني ان ما ذكره في هذا المقام
جواز اقامة السيد الحد على ملوكه كالا على اقراره بسبق على العقلية عما ذكره في مقامات اخر من ان الملوك
لا يباح اقراره الا بقرانه في ملك العز وحقه وهو ايضا بعيد هذا الحق الجواب ان من مقتضى قوله
اقرار العقل على انفسهم جاز جواز التواضع بالاقراء بكونه من محبة المقر باقراره وكان ملوكا من غير
السيد بالاضافة الى الملوك حتى جود اخلاصت العزم والحاصل ان مقتضى قوله في اقرار العقل على انفسهم جاز
جواز التواضع على المقر في من نفسه سواء كان حرا او ماليا او دينا فاذا اقر الملوك بوجوب الحدود والمؤمل
الاقراء من نفسه فيجب ان يكون الحق اذنه للحاكم والسيد حرج الملوك بالاجماع يقتضي الباقي على حاله وبذلك عليه
ايضا ما روي عن كتاب صفات الشيعة في هذا الصدد في انه روي عن جعفر بن محمد بن الحسن بن عمار بن ابي جعفر
عن محمد بن الحسن بن عمار بن محمد بن عمار بن ابي عبد الله م قال ان الوهم اسدل على نفسه من سبيح
موسى عليه السلام على ان اقامت بقتة عند الملوك او ملوكا وهدم من الملوك العز عند الملوك

والمدلول عليه بالحدث انما صدق على نفسه من البيته يجوز ان العمل بمقتضى اقرار السيد بطريق الذي بقى الكلام في معنى
اقامة البيته عند السيد فنقول قد ثبت ان المخرج سبق الى شيخ الطائفة في قوله ان يجوز اقامة الحدود وهو المخرج
في كلام يوم ايضا ان قال في الترتيب دعى اصحابا ان السيد ان يعين الحد على ما ملك عينه يعني ان الامام سواء كان له
باعتق اقرار البيته او جعله سواء كان السيد فاسفا او عدلا ولا جلا او امة ولا ذوق السيد اقامة الحد على المالك او لا كان
واشي وكذا الملوكر سواء كانت مبيعة او غير مبيعة سواء ثبت له البيته او لم يثبت له الاقرار او العلم ولا يخفى في ذلك الخلق
الامراء وكل اهل مدبره بالحق ونقطع الشبهة في قوله ان يكون العبد مشتركا بين احدى اقامته بل يقتضاه على ذلك
والا فنقول بعينه بل يكون للمولى في ذلك المهر ولا المشايخ والمولى سماع البيته والمخرج والتقدير وحال الفرض ذلك
ينحصر الشك في الثاني وقد صحت كلامه في ذلك لمقتضى ان سماع البيته من وطبقه الحاكم ودير حر في موضع اخر من
ايضا في نظر المسئلة قال اما البيته فاما على ما وطبقه الحاكم والتحقق ان ذلك ينصوغ للملك اقامة الحدود على ملوكه عند
اقامة البيته ولو لم يكن جاعدا لشرائط الفتوى والبيته التي تقول ايضا من وطبقه الحاكم اما في مقام المرافعة ان يكون
هناك مدعى ومدعى عليه وبعبارة اخرى فنقول ان حكم الحاكم عند استنائه الى البيته لا بد من اقامتها عنده فلا يمكن
الحكم من الحاكم تنويلا على اقامة البيته عند غيره وذلك ما تقول بكيفية يسوع لكل واحد العمل بمقتضى اقرارها او لا
فان قيل على خلافه وما نحن فيه ليس من ذلك لا شفاء الدليل عليه ما عني اجماع فقط واما الاجماع فلما عرفت من
بطلانها من كلام شيخ الطائفة انتفاء خلافه في هذه الشيعة لا يقتضاه من مقام ذكر الخلاف على الخلف
العامه فلا حظ عبارات تلك الشيعة لكن لا اعتيالا بحال البيته على الحاكم والتقدير اقامة الحدود ودفع حدود الحكم
منه والمقام الثالث في جواب اقامة الحدود على اقره من وطبقه فقط ولو لم يكن جاعدا لشرائط الفتوى فينتج المقام بسند
بيان امور اوله في القبول في الجواز فنقول ان هذا القول هو الكلام في شيخ الطائفة في قوله ان قد تقرر في حال الفصل
ابدى ائمة الحق فقبل الخطا الذين ان يعين انسان الحد على ولده واهله الى ان ما سلف واختاره منه في البشارة
قال والحدود لا يقيمها الا بالامام ويجوز للرجل اقامته اهد على عبده وولده وزوجه وكذا الخالف في حدود
يرى عددا لا يستغنى عنه ويشعنا السيد في كل واحدة قال فلا بد لجوان حكم ما كان للمولى اقامة الحد على ملوكه
من المشاهدة او اقراره ما هذا المظنة والبيته اقامة على ولده لك داي ذلك والزوج على الزوجة من بابا وعبدى او اولاد
جميع على ائمة ولا يثبت للزوج السيد وفي الثاني بعد ان حكم بان للفقهاء اقامة الحدود ما هذا عينه ويجوز للرجل ان
الحد على زوجته والوالد على ولده وحكم في الاصلح بعينه هذا القول من ابي الجواب في دفاية المام من ابي الحسين
والثاني في التنبه على الاشياء المضادة هذا المقام من جماعه من اعلام منهم الشيخ السيد الشيخ مغلبي العتيبي
بعد ان عرفت عبارة شيخ وصل يقيم الرجل الحد على زوجته وولده ويجوز له ما هذا المظنة الجواز مذهب الشيخ في
بارة ابن الحسين دعى في لغة على ابنه ليس ما على ان يكون فيهما ومذهب جواد اقامة الحدود ولتفصيله عن جواد
للعقبة عند ائمة على ابي العباس في قوله ان في قوله والوالد والى ذرية مع ان سلفا قال في المنع من اقامته الحدود على الولد
والى ذرية مع قوله والفقهاء على العدم فيكون للولد والى ذرية حكم بانقرها استلحق بالاشياء بينه وبين
احدها ما عزمنا على سلفه من معناه اقامة الزوج الحد على ابي ذرية فانتم تعرفون ذلك في قوله واصلا كشيء ينحصر
المعنى في المقصود فلا حظ عبارات تلك الشيعة ثالثا مقتضاها ان سلفا قال بالمنع من اقامته حدود الوالد المملوك

المستطيل

بجدة الحديث الذي كلاً من كونه ما عرفت من كتاب ونسب الظاهر استناده الى بولس عند كاستنا العتيقة اليه
عند كاستنا بولس معنفاً الواسطة بينه وبينه اذا علمت ان بعد الى وجهه الثلاثة فنقول ان حكمه قتل المرأة يقتل الزوج
وجان المرأة رتبة الصديق دون ضايقه مال الزوج والى على انتفاء الجمع فزوج في قتل الصديق المريد للفرار بوجهه
فيظهر منه انتفاء الجمع في قتل الزوجة بطريق الذي لا يخفى ثم لا يخفى ان الحديث المذكور مردى في الكافي والتهذيب
ايضاً لكن السند فيها اشتمل على محمد بن حنفى عن عبد الله بن خليفة عن ابي عبد الله ع والظاهر ان محمد بن حنفى هو محمد بن
بن عتياب ولم يذكر له مداه الا ان روايته عن محمد بن ابي حنيفة عن هاشم في هذا الحديث والصغار والمجربون
سعد بن عبد الله على ما يظهر من شيخ الطائفة في رجاله عنه يومى الى عتبة واما عبد الله بن خليفة فيكون
الحال الا ان الفاضل ذكر ان له كتاباً عنه من على بن اسماعيل النخعي ورجح العلامة في الخبرين بانه فطحي فيكون سند
العتيقة ما هو مما اذا لم يظهر لنا حديث الحكم العتيقة فيها لكان على من اظهر عن محمد بن حنفى عن عبد الله بن
خليفة عن ابي عبد الله ع قال سألته من رجل سارق دخل على امرأة ليستقي متاعها فلما جمع الثياب ما تعقبه
فكأى بها على نفسها فوافقها فوجد ابنها فقام فقتله بها س كان معه فلما فرغ من الثياب وذهب ليجمع عت
عليه ما القاس فقتله فافاه اهلته فيطلبون يد منه من الضد فقال ابو عبد الله ع اتعجب من هذا لا سوف تترك
فقال بعض من مواله الذي يطلبون يد منه رتبة العلام وبعض السارق مما ترك لا يعرف الامم ورجح بكار وبقا
على من هذا اله ذات وهو في ماله من غيه وليس عليه في قتلها اية شئ قال رسول الله ع من كابر امرأة لم يبق بها
ولا ينزل ولا يفر عنه قال قلت رجل من رتبة امه فلما كان ليلة ايتها عذبت المرأة الى رجل صديق لها فاه خلت لجلسة
فلما دخل الرجل بيته وضع اهلها ثمار الصديق الى امة حديث السائق في العتيقة لم يذكر في ائمة من هذا كما وصفت
لك فان المذكورين هكذا فقال ابو عبد الله ع هي من مواله الذي يطلبون يد من امة وادروا في القمع ايضا
كأن وهو اقل مال في السر بى وقد روي في شواذ الاخبار ان رجلاً من بني جعفر بن عبد الله بن خليفة
ابي عبد الله ع قال سألته عن رجل على امرأة لم يسرق شيئاً الى ان ورد الحديث الاول فيما عرفت قال محمد بن
ابو عبد الله ع في رواية عن ائمة لا نرى في قول الجاهل لا نعلم ما قاله والسارق المذكور
قتل الابن على فكيف يعفى مواله رتبة الابن واما ضلها له فلا يفر عليها ولا ينزل عليها ذلك كما قال في قول القائل
من وجهي كان عيسى بن عتبة امة من هذا وجب عليه القتل والوجه الثالث كان قتل ولها فانه يجب لها
العقد عليه ما عرفت في ماله من رتبة الابن ورجح فلا دليل على ذلك والى في تفسيره عذبه انما ينبغي عليه عت
يستوفى من كتمان ان قد خلف تركه لا يجب اكثر من ذلك لا يلى على اكثر من ماله في رتبة الابن
وهو العتيقة المعنى بين العتيقة ونسبها الى القاف وهو رتبة العتيقة المعنى بعل اهل الله والعتيقة ثم قال في
ايضا اشتمل على دفع امة فلما كان ليلة النساء عذبت المرأة الى رجل صديق لها فاه خلت لجلسة رتبة لجلسة واحد
في حال العروس وهو يتزوج بالثياب بالاسرة والنفارق والستود الى ان قال قال محمد بن ابي عبد الله ع ما ضلها بالان
فيحجب واما انما يتر الصديق وما ضلها فلا دليل عليه ولا سنة مقطوع بها ولا اجماع على امة بولس ومعه هذا
لا يفر عنه معنى لانه شغل من صومعة صاحب المنزل في منزله وعلى امرائه واقا حدة رداية واجدا حاد توجد
في المصنعات لا دليل على صحة فلا يخفى ولا يجوز ان يفتي بها الا بعد الاخذ بالاشارة بالاعتدال منها حاصلة

ابو عبد الله

الابن الذي رتبة الابن من وجهي الاول ان قتل الابن من السارق قتل عد فلا يضمن العاقلة المديرة في مثله وضمان العاقلة
انما هو في قتل الخطاء والمواب عنه ان قتل العد وان كان موجبا للعقوبة تركه عذراً كانه واماعل عدم الامكان كما فيها
من غير كون القاتل مقتولاً في محل الكلام فيرجع الى الحديث من مال القاتل ان كان له مال ولا من الاقرب اليه وفاقاً لما اجم
جماعته من قول الاحباب قال شيخ الطائفة في النفايش من قهر القاتل عدا ولم يقدر عليه المالك قال ان مات اخذت
اخذت الدية من ماله فان لم يكن له مال اخذت من الاقرب او اقرب من اولى له الذي يربون وينزلون يجوز ان يكون
يجمع وجود القاتل وقال شيخنا ابو الصلاح اذا هرب قاتل العد فأتى قبل ان يقدر عليه الدية من ماله وان لم يكن
مال على عاقلة ومن خلق قاتل عد من اولياء مقتول بشر اخذ ما احسنه فان احسنه ولا حبس حتى يخرج فان عت
القاتل عليه وينزل من اولى له من اولياء مقتول بشر اخذ من الدية من ماله وان لم يكن له مال اخذت من الاقرب
حتى مات لم ينفذ ولا ينزل ايضا يتابعه وعاليج بدل القود فلو يتر قتل العد الحنفى يلزم القاتل واما اذا هرب
ولم يظهر به حتى يموت لم يكن له مال كما ذكرناه استخفى عن يكون رتبة مقتول على عاقلة القاتل وقال السيد بن
ذرية في العتيقة ومهر ب قاتل العد ولم يقدر عليه حتى مات اخذت الدية من ماله فان له مال اخذت من الاقرب
قال الاقرب من اولياء الذي يربون وينزلون ليل الاجماع المذكور والمشكوك فيه عفا الى الاجماع فيقتول الموتى
في باب العاقلة من ديات في باب البنات على مقتول من كتاب ديات ييب من ابا بن عفا عن ابي بصير قال سألته
ابا عبد الله ع من رجل قتل رجلاً مقتولاً ثم هرب القاتل فلم يقدر عليه قال ان كان له مال اخذت الدية من ماله
والا من الاقرب قال الاقرب فانه لا يلى ماله مسلم وذا في قال ان لم يكن له فرتبة امه الامام والشيخ المحدث في
المذكورين ييب عن محمد بن محمد بن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة
ان كان له مال اخذت منه ولا من الاقرب من الاقرب والمال باقى المقام هو من انا الجوارم بقرينة الحديث وان كان
مطلقة يفرغ الى ماله المباح من والموقوف كالسجعة المروى في باب من امة ييب عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة
عن ابي بصير عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة عن ابي حنيفة
والاخذ من الاقرب قال الاقرب وهذا ما نسبوا المذكور مع اعطيت سندها وطباق الشايع العظام على ارباها
في الاموال المعترضة ومصرعها من يقول الاحباب الما لعتوى يعقوب بن عيسى العلى بن عيسى فلانها فلانها فلانها
على هذا ما ذكره ابي ادريس عن ابي العباس في رواية حيث قال محمد بن ادريس هذا ايقوا في رتبة الامم
وهذا الكتاب في المتواتر من الاخبار واصل مذهبه وهو ان مقتول الجوارم من الاقرب على ما ذكره في القول
منه بين خلاف بين ائمة الحديث فيقولون قد سقط الى بدل وانتقاله الى المال الذي للميت او الى مال
اولياءه حكم شرعي يحتاج بنه الى دليل شرعي ولم يرد ما فلا يشبهه في ضعفه اذا علمت ذلك فكيف على ما
كما يصدق بانه مقتول ان القاتل في حق من الحديث لما قتل علياً بن ابي طالب مقتول القاتل عدا
في ذلك قتل علياً بن ابي طالب مقتول القاتل عدا في ذلك قتل علياً بن ابي طالب مقتول القاتل عدا في ذلك قتل علياً بن ابي طالب
انهم حكم بمقتول القاتل عدا في ذلك قتل علياً بن ابي طالب مقتول القاتل عدا في ذلك قتل علياً بن ابي طالب مقتول القاتل عدا
يتاخير حكمه من بعضنا السارق في ماله او يفرغ من ماله على ما لا يكون له مال او يكون له مال فيقتل
عنه هذا المقدار مقتول ان ما ذكره ابي ادريس عن ان قتل القاتل لا يقتل العاقلة ان اراد عدم ماله العاقلة فما

ما عرفت

لوضوح شموله لا فاته الحدود وما بعد ملاحظته فلو فصل بين المختلفين والاصل انه ذكر لا حال كان اقامة الحدود المكن
الناس في حال ظهور امامهم ونسبته وحكم بان لا يجوز له حلال يتصل به شيء منقاد لا بانه انشأ الى الامنى بقوله ما اقام
الحدود وليس يجوز له اقامتها السلطان الزمان المصوب من قبل الله تعالى ومن نصب الامام اقامتها الى الامنى والحدود
بقوله ما الحكم بين الناس والعقضاء بين المختلفين فلا يجوز ذلك ايضا الا ان يرد ان لسلطان الحق في ذلك ثم ذكر حال
كل واحد منهما في زمن عدم ظهور الامام بقوله وقد فرضوا ذلك الى خفياء سيجتهم في حال لا يمكنون فيه الى امر ما سلف
فيكون المشار اليه في هذا الكلام كل واحد من الامم لا يفتي على المتناسل في مجموع عبادته وقلاده ما هاهنا او اهل الزمان
يبتلوا خط ولما لم يتردد من العلماء نسبة الير المللات في المسئلة بل كان ينسب ذلك الى المللات بسبب الير القول با
الجزان فان في كونه هل يجوز للعقضاء اقامته الحدود في حال الغيبة حرم بغير الشك وسلا وقد فرضوا ذلك الى الخفياء
وفي الشفع الف هو الشك في ذلك من القول بالجزان هذا القول مذهب الشيعة وجامع من اصحابه وفي نية
المرام سد ان عند عبارة وقبل العقضاء العارفين اقامة الحدود الى امر ما هذا القطة هذا في الشفع واهل الحديث
سلا الى امر ما ذكره بل من في المذهب الرابع هذا القول الى الشفع في خصوص حيث قال الثالث للعقضاء اقامته
على العموم وهو من هذا المذهب في تراشي هذه النسبة صحيحة ودونها ما بينهما عليه وما الكلام فيما لا يرد في هذه
القران لان المصنف كلامه اقامة الحدود ليس لاحد الا لامام او من نصب لامام مسلم لكي لا يكون من الخالفه لا يجوز ان
العقضاء من نصيب الامام لا يستغف فليس منه يظهر لخال في كلام شيخنا الطبرسي في مجمع البيان من قوله ليس لاحد
ان يقيم الحدود ان لا يلائم ولا يلائم في قولهم ان العقضاء من قولهم انهم لا يلائم ان مره ما يعبر العقضاء ما ذكر
من نفي الخلف فلو لم يكن مره ذلك لم يصح هذه الدعوى لكون القول بالجزان من اعيان الا على من جميعه لا يستغف
غيره في كلامه في اي ادرى فان جماعة من الشافعيين نسب الير الى الجزان منها شيخنا العميري في ما يتر المرام من قول
القول بانه يجوز للعقضاء اقامته الحدود هذا قول الشيخ واهل الحديث وسلا واخذوا من منع ان ادرى من اقامته
الحدود في حال الغيبة مع من يبين الملوكة منهم شيخنا في قوله في المذهب الرابع حيث قال الثالث للعقضاء اقامته
على العموم وهو من هذا المذهب في تراشي على واخذوا من الخلف قال وضع ابن ادرى من ذلك وذلك لا يقيم الامام الا على
المجاول فقط دعوتهم الفاضل المقداد قال في الشفع في شرح عبارة نعم وكذا يقيم العقضاء الحدود في زمان الغيبة
امنا ويجب على الناس مساعدتهم القائل هو الشك في ذلك اسلا وما يكن قتلا وجرما ومنه ما في ادرى وقال
هو وادبر مشاة اشبهه من يقول ما يفهم هؤلاء الامايد العظام من كلام هذا الخبر العظام يعقرون با
استقامته والصواب وان كان ما يوجه بعض الفاظ في ذلك المرام فلا عظماء رت الة في الحاصل ان انقام
من كلامه ان المعصومة ما يتبعها عليه في كلام الشيخ في تير خمسة ان المرام من هو منقضى ظهور الامام و
استبلا لا يجوز له اقامة الحدود ولا الحكم ولا اشاء الامم بنفس الامام واذا لم يبق ذلك والافى من فا
الامر على من اقامته الحدود والحكم بين الناس مع من الى عقضاء سيجتهم فلا يكون اي ادرى من اقامته للشيخ
وعنه من هذه الجهة نعم ان المستفاد من كلام الشيخ انه لا يجوز اقامة الحد له لانه على مملوك كذا جود عا لوالد
على ولده وان رقيه على و جسد ابن ادرى من ذلك ولكن المتولى من قبل سلطان الخاير على غيره مملوكه
فيقضا وكان في زمن ظهور الامام واهل ادرى من كون ذلك انهم ونسب هذا الى الواقية وكرانه او ردها شيخنا

الوجه

رسالة حدود

الوجه في غاية ايداء لا مقتدا اعاني الشفع من النسبة الحان ادرى من ذكر ان اقامته الحدود من العقضاء
ووا يتر مشاة غير مطابق لواقع والاصل ان الذي لواقع هو الامام فقامت بينا وقوا من الخالف لواقع كلام ادرى
حيث قال ان الامام حاصل من عقضاء اصحابا من المسلمين انه لا يجوز اقامته الحدود ولا الخالفه الا بانه والحكم القاطن
باعتهم في ذلك ما يجوز فلا يجوز له التعرض الى حال من غير ان ياملوا في ذيل الامام في ذلك المقام فقتلوا من لا
في مقام امن شفع المقام بسلا على واد ما يجوز ان الامم من كل امة الدالة علاخلات ما عزا اليه فنقول ان المشار اليه لاسم
لاشادة في كلامه قد فرضوا ذلك الى خفياء سيجتهم الما من بين المصليين المباحين من مائل التزيين الذي يبين
المضيي بذلك في حال لا يمكنون فيه من قولهم بقوله هو ما يتبعنا عليه في عبارة يترى كل من اقامته الحدود في
بين الناس والعقضاء بين المختلفين وان المرام من قولهم لا يجوز اقامته الحدود ولا الخالفه بعد الامم والحكم القاطن
باعتهم في ذلك الى امر ما عدم الجزان من قولهم الامم او مملوكه بال النسبة التي في العقضاء بناء على ان المشار في قوله
الحكم القاطن باذنتهم فاعتهم بالحاصل ان المشار ليس لاسم الاشادة في كلامه ما ذكره لوجه عقضاء على الاجماع في لا
لوضوح ان القول بجواز اقامته الحدود من العقضاء في زمن الغيبة يعرف بين علماء الشيعة ويعبره وقد سمعت
العبارة القادرة من تقدم على ابن ادرى الدالة عليه كعبارة شيخنا المقيده في الفتحة وسلا في عبد العزيز
المرام واهل المصنف في في شيخنا الطوسي في تفسيره وغيره فيكون اعتفاء مثل ذلك على اي ادرى من على اجماع
اصحاب بل المسلمين على خلافه وصفا قوله من ثكن من اقداركم وهو من اهله لواصل بين الناس او فصل
بين المختلفين ومنها قوله من في غير امة من عقضاء اهل اللب ليفصل بينها فم جند واخر المعنى الى المتولى
من قبل العارفين لان في ذلك مقتضى الحق مركبا للامام من اهل العظام مركبا للبيات العظام لا يجوز من يفتي
بين المختلفين والعقضاء بينهم ان يحكم الا بوجوب الحق لانه قال ومن لا يحسن العقضاء ولا حكم في اقامته الحد وحيث
قال واذا تكامل شهود اربعة وشهدوا به من اقرارا واربعا اركان الحكم ان يحكم بشهادتهم ويقوم الحد على المشهود
عليه لقولنا في الزايرة فا جلدوا كل واحد منهما مائة جلدة وهذا بيان بغير خلاف اشبه لوضوح ان لراد
منه حال الحكم اعاني خصوص هذه الازمنة او مملوكه فيحكم زمان الغيبة قطعا فقتله على اقامته الحد من
الحاكم فيها وهو المرام ومنها ما ذكره في تلك المباحث انهم قال انا شاهد الامام من يترى او من يترى شيخنا
كان عليه ان يقيم الحد عليه لا يتل مع مشاهدته في زمان الغيبة والامام وكذا الكتاب من قبله انا قد يتنا في
كتاب العقضاء ان الحكم ان يحكم بعينه في اجمع الاشياء بغير خلاص بين اصحابنا ومنها ما ذكر في اواخر اثره بعد
ان عتقد فضلا في تنفيذ الاحكام وهو اظهرها في ذلك الى المرام وهو مطابق لما اوردناه من في اي القاطن
حيث قال حجة التعيين يقتضي موافقة من يفتح حكمه ويعقده تنفيذه فاذا ثبت ذلك فتنفذ الاحكام
الشرعية وانكم يقتضى التعبد فيها من خدام الائمة المخصصة بهم دون من علاهم من لم يوهبوا لذلك فان
تنفيذها بهم من واما حول لهما من قبلهم لا هذا لا سبب لم يجر في سيجتهم المنصوبين لذلك من قبلهم من
قوله ذلك ولا يفتيكم اليه ولا التماس الحكم الى الحق ولتقليده الحكم مع الاختيار والى من يتكامل لشرط
المناسب من الامم من هذا الحكم من شيعته واهل اهل الحق الحكم المودة المرام ان قال فتنفذ هذه
وقد اذله في تقليد الحكم وان كان مقلدا طالما متقلبا عليه من من ذلك ان يتولا هذه الى اية امر

بن علي بن الحسين بن علي بن محمد بن الحسين بن علي بن الخطاب الذي دفعه الجهادي وفتح الطائفة والعلامة
 وغيرهم وادرك شيخ الطائفة في المجال في اصحابنا سائر الجهاد والعداء والعسكري في جيشه مات في سنة
 اثني عشر وسبعمائة ومات في اصفهان بعد ان كان حطفا في سبب كراهة الارتفاع الى قضاء الجور
 من كتاب قضاء الكافي ابيهم لكل مصرع في الباب المذكور من احواله انما لمجيء وصفه بن محمد بن داود كان
 معه صفوان بن يحيى في الزمان والجملة ١٢١٠ من عيني اذ لم يكن من اصحاب الاجماع فلا كلام في سائر الحقائق
 بعينه هل لا اجلة المذكورة في باب رجالة محمد بن عيسى الذي يروي عن صفوان وادركه بن الحسين
 الذي يروي عنه صفوان والواو في الامام م اى بن خطبة فقولنا اما محمد بن عيسى فيقول في المقام مشترك
 بين الاشهر الذي انما من اصحاب مولانا الرضا والجواد ومن البقيلي الذي هو من اصحاب مولانا الرضا والجواد
 والهادي والعسكري ٣٤٠ من الجهادي ومكة ذكرنا من اصحاب مولانا الجواد وادركه الطائفة في رجالة الذي
 اصحاب مولانا الرضا والهادي والعسكري مع دفع ذلك بناء على ما في باب لم يروه ليس على ما ينبغي فقولنا اما
 محمد بن عيسى الاشعري كان الجهادي معه وادركه محمد بن يحيى في نسخة في نسخة ما يروي عن التوشق فقولنا في نسخة
 القتيبي ووجه الاشاعة ووجه شيخنا الشهيد الثاني والعلامة السجستاني صحابتي في نسخة اما شيخنا الشهيد
 الثاني ففي ذلك في نسخة المسئلة البهيمة الموهوبة وفي هذا سقط عن بيان سائر العلامة الجهادي في نسخة
 واما محمد بن عيسى بن عبد بن يقطين فقد اختلفت مقالة العلماء في سائر شيخنا الشهيد في نسخة ابن الجليل
 وبنينا الطوسي في التحقيق الجلي على تصحيحه في الصدوق في نسخة فانه قال ما يروي عن محمد بن عيسى من كتاب
 واحد في نسخة لا يقدح عليه في ذلك بنينا الطوسي في نسخة العفيف محمد بن عيسى بن عبد البقيلي ضعيف استثناء ابو
 جعفر بن بابويه من رجال فساد الحكمه فقال لا ادرى ما يفتن رجلا في ذلك من مذهب هذه العلامة و
 قال في رجالة وباب من لم يروه محمد بن عيسى البقيلي ضعيف وفي باب اصحاب مولانا الهادي مع محمد بن عيسى
 بن عبد البقيلي يروي عن ضعيف في باب اصحاب مولانا محمد العسكري عن محمد بن عيسى بن عبد البقيلي
 بغداد يروي وقال في الاستبصار في باب لا يجوز العقد على فداءه في عقد عليه باب اذ لا ينفي في مقام
 الرد على رواية ظاهرها توقف في هذا العقد على المدخول في هذا الكلامه على هذا الخبر المرسل منقطع وطريقه
 محمد بن عيسى بن عبد بن يونس وهو ضعيف وقد استثناء ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه من رجاله
 الرجال الذين يروي عنهم صاحب الحكمة وقال ما يفتن رجلا في رواية لا يرويه ثم قال ومن هذا صورة في ضعف
 لا يفتن محمد بن يونس وقال المحقق في صلاتها كاعتساب المسنونة عن معتبرها هذا لفظه وقال شاذ ما غسل
 الاحكام واجب دلالة استناد الى ما رواه محمد بن عيسى بن يونس الخ قال قال محمد بن عيسى بن يونس في مسألة
 الوضوء على الورد وورد في الحديث الدال على جواز الوضوء على الغسل في الورد وهذا اللفظ والجواب الطعن
 في السند قال سفيان ولا يروي عن عيسى بن جعفر في ذكره بن بابويه بن ابي زيد انه لا يرويه عن علي بن محمد بن
 عيسى بن يونس في مسألة جواز التوسيع قبل غسل يجمع اليك الجواب الطعن في السند فانه الاول محمد بن
 عيسى بن عيسى بن محمد بن داود بن محمد بن عيسى بن عبد بن يونس يمنع الجلي بما في باب يروي عن ابي الجليل
 فانه بنينا الشهيد الثاني قد مر في مواضع من المسالك لا يصفه سفيان في صلاتها ولا يروي في

خداوند

[illegible]

مسألة محلولة

من سعد بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن عيسى بن ياسين الصيرفي ايضا انه كثر ما سمع الحديث في المشقة ولما
وقد اشغل سنده على محمد بن عيسى من ذلك ما في حديث القراءة قال في الصحيح من عبد الله بن سنان عن النبي
الله قال يجوز للمؤمن ان يقرأ في الغنصنة فالحقة الكتاب وحدها منه ما في حديث حمزة المثلثة حيث قال
لما رواه الشيخ في الصحيح من عبد الله بن سنان عن النبي عبد الله قال سالت عن رجل سمع الحديث فقرأه فقال
لا سيما الا ان يكون منتصبا بقرائته قال في الخلاصة والاقوى على قول رواية منهم المدقق السمرقاني
وقال في الامع عتق ابي محمد بن العباس بن العبد عن عتق عن ابي القاسم العلامة السمرقاني قال ايضا صرح
توضيحه في الوجوه وهو الظاهر من والده العلامة المولى النقي المجلسي وكلمات الحارث بن عيسى صالحة للمعادنة
ام كلام ابن ابي ابي فلا موارس في الكلام اما ان هذا مما حكاه شيخنا الصدوق عنه من انه قال في مناقب
بر عن محمد بن عيسى من كتب يونس وحدثني لا يعقل عليه وهذا الكلام غير صحيح في تصحيحه بل لا يلزم
فيه بل الحكاية على خلاف ظاهر يونس وان كان الماد مضيق فنه لما وجد احتسابا بدم الاعني بباشار
الماخوذة من كتب يونس والظاهر من هذا الكلام مقبوله وروايته الماخوذة من غير كتب يونس والظاهر
عدم الاعتماد من حديث صحيح ليس لاجل القدم في نفسه بل لانه مع بعض التحقيق من المتأخرين بها
منه وهو ان الوليد كان يفتقر في بعضه في الاجابة ان يقرأ على الشيخ او يقرأ الشيخ ويكون السامع فاما لما
يروي ولا يغير الاجابة المتأخرين يقولون ان ذلك الذي عني وكان محمد بن عيسى سمرقاني ولا يعقل على
فنه عند القراءة وعلى حارة يونس له في قول الامام عن نفعول يكون في هذا الباب ملازم للنقاش على كايته
حيث قال رواية اصحابنا يكون هذا القول ويقولون من مثل ابي جعفر محمد بن عيسى كلام الثاني ما رواه في
تجريد محمد بن احمد بن يحيى من ان محمد بن الحسن الوليد يستثنى من رواية محمد بن احمد بن يحيى ما رواه من محمد
من سماعه لافاد ما رواه من رجل ويقول جعل اصحابنا اذ محمد بن يحيى الحارثي او عن ابي عبد الله المازني
ان قال اذ عن محمد بن عيسى بن عبيد باسناد منقطع وهذا ايضا يدل على الطعن في هذا الرجل بناء على ان نقل الرجل
لو كان معطوفا على فلا حاجة الى التقييد بقوله باسناد منقطع لو صح ان الظاهر منه انه يقبل روايته
لولا ان باسناد منقطع وكذا نقاشي في نسخة ابي العباس بن ابي نوح انه قال وقال اصحاب شيخنا ابراهيم محمد بن
بن الوليد ذلك كله وبعده ابن حبيب بن باويه على ذلك الا في محمد بن عيسى بن عبيد فلا ادرى ما رايه
لا كان على ظاهر العدل والشفقة انتهى وقوله في محمد بن عيسى بن الوليد عبيد استثناء من قوله في طلب
شيخنا ابراهيم بن محمد بن الحسن بن الوليد في ذلك كله والمراد من هذا الشيخ قدما عليه من استثناء رواية محمد بن
احمد بن يحيى من هو الا في محمد بن عيسى فلا ادرى ما رايه في ذلك لا ادرى ما رايه في ذلك في التبيين فنه مع محمد
بن عيسى كان في ظاهر العدل والشفقة فلا ينبغي ان يستثنى روايته عنه على هذا يكون بايه من باب يوجب
او يربى كافي الحديث المشهور مع ما يربى الى ما يربى الى اقل طائفة شك في ما لا شك فيه فقول لانه
لا كان على ظاهر العدل والشفقة يكون في شفاقه في الموقوف محمد بن عيسى الذي كلامنا منه هو الفصل في ثانيا
او الكشي واثبت الذي هو من مناقب النجاشي واستأذ النجاشي والعلامة والمدقق السمرقاني الذي امد المجلسي
وعنه فلا يجمع التوثيق من هذا العظام الواحد الا في الحديث في قول على كلمات الحارثي ان الحكماء في الجمع قد

شيخنا ابن الوليد

شيخنا ابن الوليد قد تصح ما بناه حاله على هذا ان كان التوثيق محمد بن عيسى بن عبيد بن شاذان التوثيق على محمد بن
عيسى بن شاذان لا يخفى في حقه وما يدل على مدح هذا الرجل ما رواه شيخ الطائفة في كتاب الطلاق من باب باسناد من محمد بن
بن يحيى بن محمد بن عيسى بن عيسى بن ابي الحسن الرضا بن زبابة وعلامة وجملة رتبة ابي محمد بن عبيد دجة يونس
بن عبد الرحمن فاما ان كان في حقه وكانت بنسب مائة وثمانين ثلثا فبينا انما اوردت ان ابي الخليل راي في اشعار الخليل
حيث نقلت للرسول ما نقل في السيرة بوجه متعلق لاجل بنسبها من بن الحسن بن محمد بن ابي الحسن بن محمد بن
مازني الله وامر بالمخال ما يورس من جده اهل بيته وقوم معاين لا يورسهم ولم يدفع ثلثها منه وبالله دجيم امارة كانت
له وامر ان اطلقها عنه واستعد بعد المال وامر ان استعد على خلافه فصار بن يحيى واثبت يونس محمد بن عيسى
اسمه بن السند وان استثنى محمد بن عيسى كان لما اثبتا وعائنه لم يكن مفقودا في الحديث على مدح هذا
الرجل ما لا يخفى فيه حيث ان مدحنا من فروع البيرثنة صاحب منها استنباطه من في الجمع منه ومنها نقول في تته
المال في الحارثي البيرثنة من مطلق زوجته من الميراث واحد منها يكتفي في الدلالة على المدح فضلا عن اجتماعها واما
ما رواه بن الحسين في الحارثي المعتبرة والعتاة المعتبرة كافي الاضاح ودفعة النجاشي فقال داود بن الحسين في الاست
من كلام كوفي ثقة ودون ابي عبد الله في بابي الحسين وهو زوج خاله على بن الحسن بن فضال كان يعجب ابا القاسم
الديلمي ما رواه في الطائفة في الرجل في بابي الحسين من ابا القاسم مملسا من غير بن له مدح والفتح لكن ذكر في
احياء من ابا القاسم مع الصحيح بوقته فقال داود بن الحسين وادفع ذكره في المعرفت ساكن من شاذ صهر
وحسنه قاله كذا به اجزائه بن ابي جعفر بن ابي الوليد بن ابي الحسن الصفار بن ابي يونس من القاسم بن
عمر بن داود العلامة في بابي الحارثي بن فقال فلا يورس عند التوقف في روايته بعد ان حكم بالوقوف
من شيخ الطائفة والتوثيق من النجاشي في تجميع الرجال من جعل نقل التوثيق من الخلاصة ايضا فغير مطابق للواقع
والحق ان يفي ان حديثه معدوم من الموقوفات اذ الجمع بين كلامي النجاشي والشيخ انتهى ذلك بناء على قول فنه
ظاهري في صحة العقيدة ولغظ واقفي في فساد العقيدة ولا يصلح الظاهر لمعادنة التوثيق في الواقعة على ان المراد
منها الاحتياط من الكذب ان يقول ان ذلك انما يجزه اذ كان كل من التوثيق والشبه على فساد العقيدة في كلامي شخص
واحد واما اذا كان احدهما كلام واحد والاخر في كلام اخر فلا بل التوثيق مع الترجيح الى الجمع بين الكلامين
قلنا ان الترجيح بين كل منهما في كلام شخص واحد ومن كونهما في كلام شخصين وان كانت ما يورس كذا يثبت
في حد وجب التخصيص في سماع الالة ثقة على اذاعة الموقوف كون الرجل اماما يثبت في قوة الالة واقفي في اذاعة
صاحبه فساد العقيدة يكون لغظ واقفي في ذلك فانه صحة العقيدة من لفظ ثقة في اذاعة فساد العقيدة في لفظ
واقفي في موضوع ان لفظ واقفي في جعل في الامام في لفظه ثقة فان استعماله في غير الامام من امور السكتة
فالعدد التبيين من لفظه اذاعة الموقوف من الاجتناب من الكذب كونه مضيق ذلك في التبيين فنه اذاعة هذا
الحق فلا يورس من حله عليه عند وجود المعاصي كافي بها نحن فيروا ما عندنا من نجل على المعنى الثاني ثم
على تقدير تسليم اذاعة الموقوف ما هنا لفظه عند نقل ان كلام موقوف رجوع الى عدم الجدول فلا يصلح لمعادنة من
يدعي الجدول في موضوع ان ما يورس من كلام الموقوف بعد اذاعة على ما هو الظاهر ان يتقدم اما مبتدع يورس ظلاله
عبد ترويه في الخارج يدعي في لفظه عند عبد ترويه فنه ما يورس من خطبه في ذكر شيخ الطائفة في رواية

سأله عنه

[illegible]

والنحولة عقودنا

[illegible]

مكتبة المتحف

والانتم اذ كنتم

طلب الخوف ليلة القدر في يوم بدر على تحقيقها في الليلة التي بعده ذلك اليوم فطعا وهو يصح في يوم بدر
 ليلة القدر يستلزم عدم تحققها في الليلة التي بعدها من ذلك اليوم فطعا فمن طلب التوفيق ليلة القدر في اليوم
 ٢٦ من الشهر يجب تحققها في يوم بدر من شهر رمضان وعدد من شهر رمضان وهكذا ما ذكرنا من اللذات على القول
 باستدلال ليلة القدر في شهر رمضان لا معنى لهذه الفقرة على القولين الآخرين من لا معنى لها عند الشافعي
 او العشري وفي الثالث والعشرين وما بعده ولو وجه ليلة على التقدير الثاني الى الذهاب سبع المرات الى استقام
 ليلة القدر في جميع السنة يقول هذا يجب استقام هذه الفقرة عند علم المتقية والله اعلم بمراد من كان الشيخ
 الطوسي قد تولد له نفسه القدر في واين طاروس والعلامة الجلسي لم يلبث الله فمقربهم قد ذكرنا
 هذا القراء بقائه في كتبهم التي لم يتحقق ايضا فضلا لكونها مشهورة بين المثلث ومن يحدوهم وغيره
 ما المتقية فيراشد وتولد ذكره في الكتب اشد واذا الشافعي فلعلمه موافقة للقول من الاقول لما كان على
 من يوم الاثني عشر من رمضان ودخول الاول من شوال بل هو ما بعد ما وعد مطابقة للقولين الآخرين ايضا لما كانت
 على تحقيق الشك في جميع ليالي الشهر يعني الاول حتى الاول من الشوال بل وما وجدنا في احوال العمل على المتقية
 ما ذكرناه واما الثالث والاعلام في الاول فلو لم يكن اياه ان الشك لا يخلو من بعض المبلغ في بعض
 قد خرج من موطنه وموخره **جواب** عن هذا المسألة ان من ادعى في الاول الكلام في عشرين اصله في
 اولها واما الثاني فبما لا يستبعد في نظري انه وان اخرج به القلم لكن ليس ذلك ما اعتقد به في ايامي
 على القلة في على ما يطابق الواقع والقياس على ذلك وعلى العالم واما الاشكال الذي ذكره فهو في محله
 ولعله كان حطرا في سواله ان كان اشترى في يوم الجمعة الا انهم عليهم الا ان الفقرة والسلام وادارة
 هناك على جانب سبيل المسند جامع المكاتب في الشريعة والعلم المحقق والمردود من السبيل حسن ونعم
 انه قد ذكره لكن الجواب عنه على القول الذي ذكرتم من استثناء ليلة القدر في شهر رمضان على بل سهل
 وذلك لان القول بذلك لا يكون الامس دليله هو هذا وذلك الدليل يجب المصير الى ان الدعاء المذكور انما يجب
 به في يومين واما ما سب هذا العمل في يومين ما في الدعاء وهو انقضاء في قوله ودفعي بنيل ليلة القدر
 فكل يوم مذكور في شيخ الطائفة محقق بذلك لانه كان منذ زمان طويل تركت الدعاء في الزوايا
 والعشرين الى احواله لذلك والى على المتقية ايضا لا بأس واما الاشكال الذي ذكرتموه ويكفي دفعه بان ليس
 من ادب الحديث حديثا من قديم اسقاط على ما يلقى من الاحاديث لا ينبغي على المطلع بكتب الاجل فهم
 ان المناسب على هذا التقدير ان يشبه في كتب الآتية عليه لكن يشيخ حديثه في قوله المتقية على المناسب
 في الكتب غير عزير واما ما ذكرتم من كون الكتب التي اشغلت على هذا الدعاء من شيخ الطائفة واين طاروس
 والكوفي مشهورة بين المثلث ومن يحدوهم فهم فلم يخطئ ان هذا ما وجدنا في العلم فصدقنا بلغنا في
 في كتبهم في موضع فضلا عن كونهم مشهورين بذلك لكن عدم الاوجه ان لا يصلح المعارضه من ادعى الوجوه
 واما ما جئت الكتب لتفحص ذلك في هذا الاصل وانتم انتم في ذلك في كتبهم كلامهم الحق ان يتبعه
 وان كان في ذلك سبيل الى الغاية لكن عددا ما لكم بالقطع بالوجوه ويجب ذلك وهذا في الاستقام
 فبما كنت اعتقدت به فيما قبل لكن ان عيتهم مع الشيخ كان احسن واما اذارة عاشوراء فاعلم انما غايتها

ان الكلام

المفردات

ان الكلام في الصراحة في الاشارة واما العلامة الجلسي به فاما في كلامه كما ذكرتم لكن معلوم انه قد نقل الدعاء
 من كتب البغوي وقد ثبت ان التقدير في اسقاطه في يومين واما ما ذكرتم من وجوه احد وهو ان الدعاء المذكور
 يدعى به بغيره وقد ورد عنهم الدعاء به في يوم فتنوا كل يوم لذلك وهو فتنوا الدعاء الذي ورد في صلوة الميت اللهم
 الا اننا انعم منه الاخير فانما يدعى بذلك الميت فاسقاطا فيكون ان يكون الوجه فيه ما ذكرنا ان يمكن القول
 بوجه احد ان الفقرة الثالثة المذكورة مختلفة ويكي الجواب من الفقرة الاخرى يجوز ان يرد ان قوله ان العمل
 فيما تقضى وقد ذكر من الامام العظيم المعتمد في ليلة القدر من العشرة الاثني عشر ولا يبدل في الجاهل ما يرد في تقضيه
 ذلك سؤال منه تعالى ان العمل في الامم الممنوعة في ليلة القدر فكذلك سواها كانت من ليلة القدر في هذا الشهر و
 شهر رمضان الا ان فعلا كان كون من الشهر الحرام يفرق اليه وعندنا في شهره الى شهره في ذلك الحلال
 قوله ودفعي ليلة القدر على فضل ما يجب ان يكون عليها احد من ذلك فقبل انقضاء ليلة القدر
 هذا الشهر يعني شهر رمضان الحرام وبعدها تقضى ما ينوي شهر الاثني عشر الثالث والعشرين من الشهر يعني
 الصغير فيه هذا الشهر وبعده الى اخر الشهر يعني منه شهر الاثني عشر فلا شك في ما في الجواب انه مما كان للعلم
 بعد قيام الداعي اجمع في ذلك **سؤال** اية الكرسي ما روت ان اير الله لا اله الا هو الحق العليم الى قوله تعالى
 وهو على العظيم باعرات است اير شريفه مذكوره الى قوله تعالى فيها خالدون **جواب** ان مطلب محمل
 خلاف ما بين في كتابات ارجاعها على ما علم فطعا ظاهر ميتو كرايتا الكرسي تاهم فيها خالدون ما علمهم في
 العائنة قال في المتنازع في عمل دعا في ليلة القدر في يوم الاربع والعشرين منه ما هذا الفقرة في هذا اليوم مضى
 امير المؤمنين ع عليه السلام وهو ما روي عن العترة ع انما قال في هذا اليوم وكثير من قبل ان قال ينصف
 ساقه شكوا الله على من ير عليه وخسعة يقرأ في كل يوم كتابا من الكتاب مرة واحدة وعشر مرات فلو كان احد
 وعشر مرات اية الكرسي في قوله فيها خالدون وعشر مرات انا ان شاء الله عند الله عند من مائة الف مرة
 وعائنة للعجرة ولم يسئل الله عن رجل جاهد من حولي الدنيا والاهل فافضلها ما شاء ما كانت ان شاء الله عن
 رجل وهذه العشرة دوتها في يوم القدر ببيتها انتهى هذا الكلام منه اشارة الى ما ذكره في يوم القدر
 وهو هذا اذا كان يوم القدر وحدثت عند امير المؤمنين ع وفي مسجد الكوفة اوجبت كان من السلام في
 في صلاتها منه فاذ اقبل الى ذلك نصف ساعة ففعل كعتين يقرأ في كل ركعة في صلاة الكتاب مرة وفي
 هو الله احد عشر مرات واية الكرسي عشر مرات وانا ان شاء الله عشر مرات الحاخة وكونت اية الكرسي في دو ببيت
 جهاد يقرض موده انما هم فيها خالدون وبعده موده انما بين بيتها هاهنا ما ذكره وروى عبد العزيز
 في موده انما بانكره واية الكرسي في مطلقا ذكر في موده انما مشفق است اير عيسى بن ابي روفيق فيقولون
 منوم معتقد في يده باشد كرايتا الكرسي عتلات تاهم فيها خالدون وهو المطا خلا تقريره وما ذكره
 بيت وجهاد مذكورات ما ان هذه من مؤمن شيخ است اير عيسى بن ابي روفيق فيقولون معتقد ان استاهم فيها خالدون
 تامر مع مذكوريه ذلك اير كلام بن اير في نقد كرايتا كرسي كلام معتقد ان استاهم فيها خالدون
 ان فطير يكون محتاج به بيان بيت واكرنا بيت جنائي به عن طاهر است اير عيسى بن ابي روفيق فيقولون
 عليه بغيره مذكوره است اير عيسى بن ابي روفيق فيقولون معتقد ان استاهم فيها خالدون

ما روي عن ابي عبد الله عليه السلام ان من قرأ
 اية الكرسي في كل يوم لم يضره شيء
 من الشر

[illegible][illegible]

مخلو است

[illegible][illegible]

الكعبة
 لعل
 انزل ان الله
 من اجل ان
 فانه من العباد
 التي في
 كسوف
 انما الله
 موجوده
 الحكيم
 من اجل
 واليه

این رسم است
کتاب / دفتر

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳